

و تاب ساعت هفت از هر در وره گذر بصحبت بسر آوردیم .

حضرت پدر فرمود که :

— خوب ! فردا اگر حیات باشد بر سیاحتی که قرار داده بودیم اقدام

خواهیم نمود ؛ یانی فرزندان چه میگویند ؟

سعید بیگ — امر ارشاد است . معاینه ای را نیز عرض کنم که شهر

استانبول ما جا های بسیاری دارد که شایان دید است . ما چون برای ذات

حالی شما دور در دیگر وقت باقی نمانده حیرانم که از کجا آغاز کنیم ؟

پدر — بلی ، استست . این شعر شاعر گویند اما در باب استانبول گفته شده :

« زیای تا قدم هر کجا که میگردم ؛ کرشمه دامن دل میکشد که جای سخاست . »

اما با وجود اینهم اهم را بر مهم تقدیم کرده اول بزیارت

حضرت ( نایوب انصاری ) رضی الله عنه شرفیابی کردن شرط است .

سعید بیگ — های های اقدام ! امر میفرماید ؛ اما بنده میخواهم

که پلان دیر ورنی خود را یکقاری در . تر وسعت بد هم .

من — آیا چسان ؟

سعید بیگ — میازار ای . سو . محشک نه حضرت ( یوب )

برویم و درین اما جامع ( سایه ) و جامع سلطان ( فتح ) و غیر

شریف شانرا هم زیارت کره از ( ادنه قیو ) بر . و دیگر چنان از سوز

استانبول را دیده . محضرت ایوب و به درین خط حرکت مرد

را در خود بجهت محبه بر نیاید .

من — ای به بصوت دره کاه حبه شبلی .

سعید بیگ — آیا چرا ؟

من — صرا به را چندان با کرد ؟

سعید بیگ — صحیح ، مسئله صرا به یکقدری مشکلی میشود .

پدر - چون چنینست همان پلان دیروزه را تعقیب میکنیم والسلام !  
 والحاصل به اتفاق آرا سخن بر همین قرار یافت ، حضرت پدر به اوتاق  
 خود تشریف برده ماوسه میدیگ در الان ماندم .  
 گفتیم - خوب بیگ افندی ، سیاحت شیبده ماوشما از کجا آغاز خواهد نهاد ؟  
 گفت - شما همینقدر مهربانی بفرمائید که بالا پوش و چوب دست  
 خود را بردارید که یکبار از اینجا برانیم باز الله کریم !  
 اینرا گفته از الان بر آمد . منم بالا پوش و چوب دست خود را  
 گرفته و یکچند طلا در جیب انداخته ، و روز و روز کوچک جیبی شبگردی را  
 بفراموش نکرده بسعید بیگ پیوستم .  
 چون از دروازه مهمانخانه بر آمدیم باز یکسر راه دیشبه را گرفته تا به  
 نزدیک مکتب حر سیه پیاده آمدیم ؛ در اینجا منتظر رسیدن تراموای  
 شدیم . چراغهای کادئی تراموای که از طرف شیشلی برای رفتن بیگ  
 اوغلی در آمدن بود پدیدار گردید . همراه رسید ، ولی در سعید بیگ  
 استعجال سوار شدن تراموای معلوم نشد .  
 گفتیم - چرا ایستاده اید ؟ بفرمائید که سوار شویم !  
 گفت - اینست که تراموای برای رفتن شیشلی هم نزدیک شد سوار  
 میشویم .  
 گفتیم - خوب ! مگر به بیگ اوغلی نمیرویم ؟  
 گفت - دیشب بدست چپ رفتیم ، امشب بدست راست میرویم ، مقصد  
 سیاحت نیست ؛ چه اینسو ، چه آنسو !  
 تراموای توقف نموده در آن برجهیدیم ، و بطرف رفتار تراموای  
 مقابل نشسته تراموای ب حرکت افتد .  
 سعید بیگ گفت :

— يك مثل مشهورتر کيست که « هر چه تقسمتت باشد بقاشقتش مير ايد »  
 ديشب از گازينوی ( توقاتليان ) در بيگ اوغلی سعادت شرف ، ملاقات  
 مادام ماری برای شهادت داده نتیجه آن باهتر از آن لطيفه نسيم عبير  
 آميز موسيقتی ماده ارل ( فلوری ) ختام يافت . امشب به پينيم که گازينوی  
 ( عثمان بيگ ) در شيشلی چه نتیجه به بخشند !!

گفتم — آیا به گازينوی ( عثمان بيگ ) ميرويم ؟

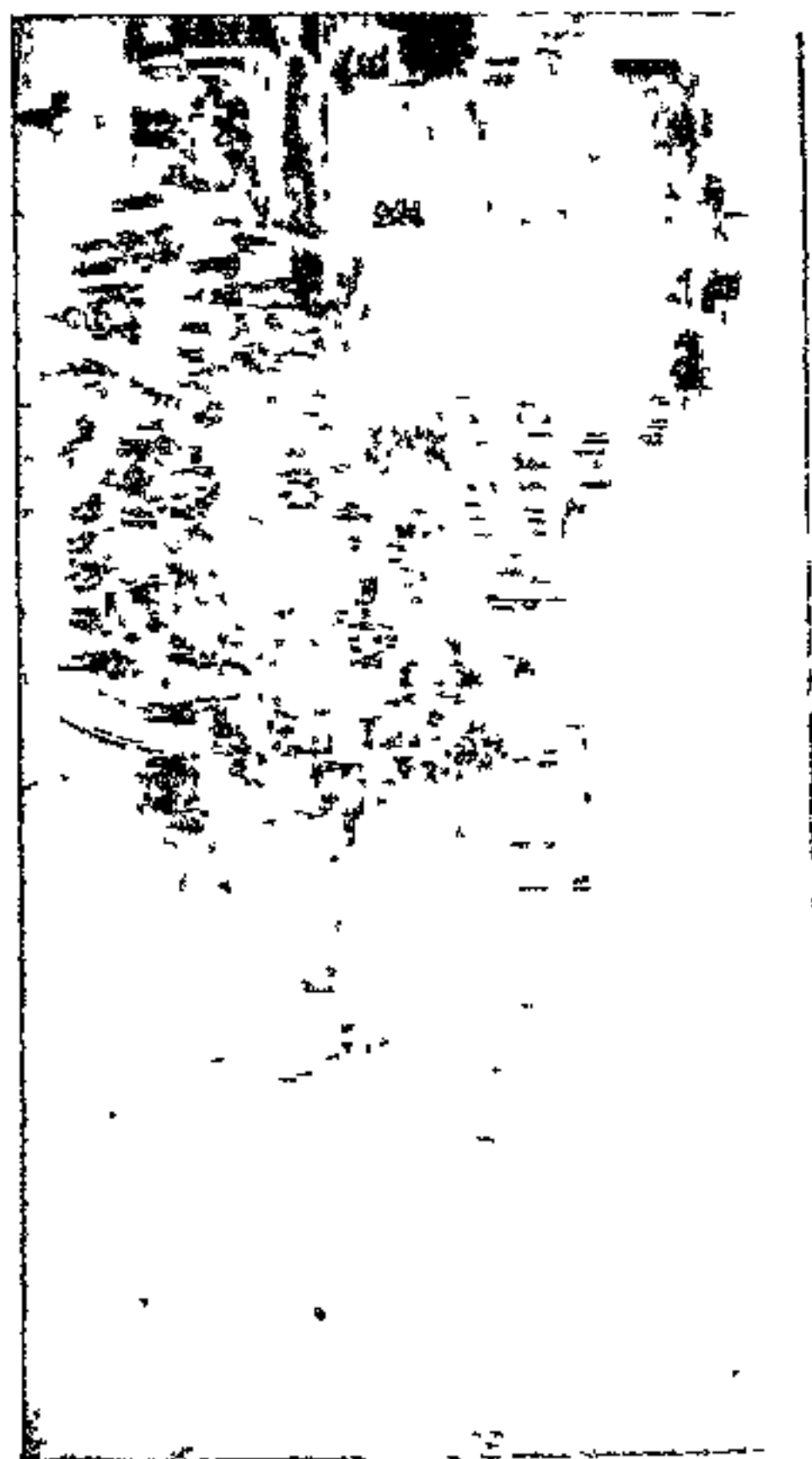
گفت — بلی ، اين گازينو هم از دیدنست !

ترا هوای برجاده عريض بسیار درازی که از يکسو باستانی بسیار  
 جسيم مکتب حریبه و از يکطرف با عمارتها و اياريتنها محاط بود برآمد افتاد .  
 اين جاده بزرگی که مبدأ آن بازار غلظه و منتهای آن شيشلی میباشد از  
 جاده های بسیار طويل و عريض شهر وينو بهر است که يك مرد پياده آنرا  
 بدو ساعت کامل اله اگر طی بتواند .

از جا نيکه اين ترا هوای از طرف غلظه حرکت ميكند بازار بزرگ  
 سر بالای مایلی را در پيش گرفته و از پيش بانگ عثمانی گذشته بر جاده  
 بزرگ ( اوتل بالا پلاس ) بر پنجه ملتی ( تپه باشی ) و از آنجا از پيش روی  
 سفدرنخانه انگلیز گذشته و باز بدست راست مختصر يک انزاري را گذشته  
 در بازار بزرگ عالی بيگ اوغلی بسوی ميدان تقسيم روانه ميشود و از  
 پيش روی ( غلظه سرای ) ، و ( توقاتلين ) ، و ( مکتب عالی سلطانی )  
 و خسته خانه اذن به ميدان تقسيم و از آنجا بدست چپ بر گذشته از پيشگاه  
 طاش قشله و ميدان آن به ( يانغالی ) و از آنجا به ( شيشلی ) منتهی ميشود .  
 وقتيکه ترا هوای مادر پيش ( گازينوی عثمان بيگ ) در شيشلی رسيد  
 از ترا هوای قرو آمديه ، يك بنای بسیار روشن و مزین در طرف دست  
 راست جاده نظر دقتم را جلب نمود که پيروشی مغرط خود اطراف را روشن ،

و با آهنگهای لطیف نغمه های موسیقی خود هوای حقیف نسیمی را  
به اهرازه پیداشت .

این بنا را اگر یک گلخانه بگوئیم زیاده تر مناسبت دارد . این عبارت



منظره خواجه صفا آماده (شیشلی) در استانبول

يك دالان طولانی دیده میشود که دیوار طرف بازار آن سراسر از بلور های باصفای درچوگات گرفته شده کی ، و سقف آن نیز با همچنان بلور های چوگات گرفته شده کی مستور و مسقف بود .

از يك زینه نیکه از سرک پیاده رو بجاده بران بالا میشود بقدر پنج شش قدمه بالا برآمده داخل گلخانه شدیم که یواقعی هم گلخانه و هم پریمچانه بودا این دالان گلخانه تقریباً بقدر صد و پنجاه قدم طول و شصت قدم عرض يك مستطیل الشكل دالانی بود که از هر طرف با دیوارهای آئینه داری مستور ، و سقف آن نیز با يك سقف آئینه دار ماهی پشتی پوشیده شده بود . سقف بر عمودهای نل مانند آهن بر داشته شده بود که این عمود های آهنی بازنگ چوگاتهای آئینه های دیوارها و سقف هم رنگ بود . زمین دالان با سنگهای سیاه و سفیده ترسیدها و اشکال مختلفه هادی فرش و چیده شده بود . هر طرف این دالان با کلدانیهای بزرگ و کوچک بسیار با لطافت که در آن گلهای باطراوت طبیعی عجیبه بودترین یافته بود . علی الخصوص کلدانیهای طریقی بود که گلهای سبزه های صاف عشق پیچان در آنها کاشته ، و بر سر عمودها بر طاقهای مخصوصی گذاشته شده سرتابیای عمود را با رنگها و گلهای طریف خود را بالا روبرو با این پیچانیده بودند . در هر عمود يك يك قفس سبزه طریف و لطیفی که در آن یکیک بلیل و یا یکیک قمازیه موجود بود آویخته شده بود .

بازارها چراغهای لامپ این دالان مانند روز روشن نور بود .  
 و آخر دالان این گلخانه يك (مرسح) یعنی حاشیکه ریگران تیر یعنی ناتیکی دراز بازی کنند موجود بود که برده سبزه حوش نقش و نگار بزرگ آن آویزان بود ، وارد و طرف با حهای سبزه حاشیه و گلهای چیرا غهای کاغذی رنگه و برقهاترین یافته بود . در وسط نیکه قریبتر به

مرسح يك تخت كتاره دار منبرینی که آنهم باشا خهای دفته و کله او بیرقهها  
و چراغها منبرین شده بود، و موضع بود که برین تخت يك دسته سازنده  
آلاترکه نشسته بودند، و باعود و کمانچه و قانوق و يك دف کوچک و  
آوازهای پراهننگ مقامات آلاترکه اجرای ساز و نواز داشتند.

بطرف دست راست مرسح و نزدیک بآن بقدرده دوازده سه پایه  
هائیکه ورقهای نوطه های موسیقی آفرانگه بران مانده شده بود موضع،  
و موزیک نوازان آن منتظر اجرای آهنگ خود بودند. در هر هر  
طرف، و هر جای یک میز سنگ ساقی بسیار اعلا در میان، و دو  
دو، و سه سه، و چار چار احباب ورققا از زن و مرد برچوکیها دور آن  
نشسته بودند. بر میزها از هر نوع مشروبات خواهش هر کس مهیا بود و  
به این صورت همه دالان خنجا خنج با این میزها و مردمان پر و مملو بود.

از دروازه این کازینوی گلخانه پر مخانه چون داخل شدیم حقیقتاً خود  
را در یک عالم دیگری یاقیم. بصدها پر بچهره کان فرنگی، نشان پر رنگ و  
ویرنگ از میان کله و بزرگهای گلخانه شوخ و شنگ از هر طرف عرض  
دیدار مینمود. سازنده کان بزرگی کمن بزم خسروانی، گلخانه را بشکر  
فشانی مقامات صفاهانی بچوش و خروش مستانه در آورده بود.

سعی در یک، یکچند نایه توقف کرده بیک نظر جوانی همه جمعیتهای  
داخل گلخانه را از نظر گذر نید. و نظرش دفعته بیک جمعیتی که مرکب  
اردو ضرب بود. و هر دوی شدن لباس يك برش و بکرنگ لباس بودند. و  
تصف رخساره های چون ماه از ابرهای بزرگی کلاه های پر گلشان  
پوشیده بود بر خورده بتلاش گفت:

— یاقیم! مرا تعقیب کنید.

اینرا گفته براه افتاد. مهم از پی اش روان شدیم. از میان میزها و چو

کبهای اینقدر جمعیتها به اصول و قواعدیکه در چنین جاها جاریست یعنی بچوکی، و نیز، و شمسیه و باستون کسی دکه تزدن، و هیچ کسی رازحت ندادن گذشته در نزدیک مرسح بطرف دست چپ فاصله دو قدم از میزی که دو مادام لباس یکرنگ شوخ و شنگ بر اطراف آن نشسته بودند نیک میزی انتخاب کرده نشستیم. سعید بیگ مادامها را به اشارت سر یک تمنای کرده مادامها نیز با تبسمهای کنج لب، و غمزهای گوشه چشم، و بست کردن پشت آبرو، و راست کردن کردن و مایل ساختن زانندان بسوی شغب و سرفرو آوردن بسوی سینه پنهان دیدن گل سر سینه، و بسی عشو بردا زیبای دیگر جواب تمنای سعید بیگ را مقابله نمود.

این دو نازنین مه جبین — بلی مه جبین بودند: زیر ایک یک و بوروش « ماه و مشرقی نشان عثمانی بر جبهه کلاه فرنگی اطوارشان که بر طره طرار شان بطرف بنا گوش چپ یک قدری میل کرده بود و وجود بود. هر دوی شان از یک قماش بسیار لطیف حریرئی یاسمنی رنگ که یک رنگ، و یک برش که از فیشتهای آخرین ایام حاضر بود گونهای دامن کندان بسیار کتو داری در بر داشتند. بکسهای کوچک دستی، و شمسیه ها حتی کلاه و پوتین شان نیز یک فیشن و یکرنگ بود. آمدیم بر مسئله حسن و جمال شان: در مخصوص اول چیزیکه بنظر دقت بر میخورد ما نسیاهنی موها و آبرو و مژگان و چشم یکی. و قهوه رنگی موها و آبرو و سه روی رنگنی چشم آن دیگر بود. در قد و بالا هم دوش بودند. کمرهای بزرگ و سینه های برآمده شان باینک جنس اشارت تضییق یافته بود که حسن اندام شان از یکدیگر چندان فرقی نشان نمیداد. در رنگ و سیه مواسم کگون رنگ، و قهوه و ابيض شکوفه سبب رنگ بود.

سعید بیگ گفت:

— چنان! کازینوی شیشلی کازینوی بیگ اوغلی را از یاد شما برد  
یائی بیگ افندی؟

گفتم — هر کدام از خود جدا يك کیفیتى دارد که بيك ديگر نمیاند ذاتاً  
قم اعجاز رقم بدیع الصور خلقت؛ هیچ دو نقشی را بيك رنگ درین جهان  
پرنیرنگ تصویر نموده که از آنرو اسم جلیل (مصور)؛ فعالیت کلام  
«بدیع السموات والارض» را در همین نکته اظهار نموده است.

سعید بیگ — اوخ؛ بیگ افندی! ماشاء الله طوفا تمام فرمائید! ازین  
شخصان مبارک شما خود را کم کردم که آیامن در کازینوی شیشلی نشسته ام،  
یادرم مسجد محله خود مادریش رحله تدریس امام افندی؛ دیشب از عشق  
پاک دم میزدید، امشب راه تصوف را گرفتید. باز تکرار میکنم که در مسئله  
عشق حسن و جمال توان نه پاکی را داخل و تعلق نیست، و نه تصوف را!  
شاعران و صوفیان اینچنین چیزها را يك نقابی برای خود ساخته اند.  
گفتم — آیا شما ازین سخن انکار دارید که این دو بدیعه مه جبینی  
که در مقابل مانسته اند خلق کرده يك خلاق مطلق است؟

گفت — حاشا! انکار ندارم.

گفتم — آیا اینهم ظاهر و آشکار نیست که هر دوی آنها با وجودیکه در  
در لباس وهمه فیشن تا که توانسته اند خود را شبیه ساخته اند ولی در شکل  
و شمایل هیچ مناسبت به دیگری ندارند؟  
گفت — بلی ظاهر و آشکار است.

گفتم — پس بجز يك محویت و حیرتی که در پایش تصاویر مختلفه گوناگون  
بوقلمون قم قدرت اظهار کردم دگر چه کردم که مرابه آن زاهد خشک  
ریش سفید دندان افتاده غلیظ امام مسجد خود آن تشبیه فرمودید آقای من؟  
سعید بیگ قهقهه دادی خود را صرف کرده گفت:



— بخدا راست گفتید ! امام افندی محله مارا چنان توصیف کردید که  
گویا دیده باشید . حالا خوب اینرا بگوئید که این دو تصویر ببنظیر قلم قدرت را  
چسان می بینید ؟

گفتم — قلم خلقت رقم حضرت مصور حقیقی جل و علا همه لطافت ها  
و نظرافهارا درین دولوحه بدیهه درج نموده !

گفت — بخدا راست بگوئید که اگر شما مصور باشید ، و همچنین يك  
دولوحه تصویر ترسیم نمائید آیدل تان میخواستند که آزاد آتش بسوزانید ؟  
ازینسخن سعیدبیک دانستم که مبحث ما بسیار بطول خواهد کشید  
و به بسی کلامهای خارج از حدود نقل تجاوز خواهد کرد که تجاوز آن حدود  
را برای خود موافق ندانسته گفتم :

— افندم ! اینگونه بحثها در چنین وضعها ( وضع الشئی فی غیر محله )  
شمرده میشود که عین ظلم است .

— راست گفتید ! بگذریم ازینسخنها .

درین اثنا صدای يك زنگ . سرت آهنگ دامنه داری طنین انداز  
هوای نسیمنی محیطه دالان کلبخانه گردیده هر کس متوجه پردد بزرگ باصا  
ویر عجیبه که بر روی سرسح ( ۱ ) آویخته شده بود گردیدند .

موزیکه نوازان فرنگی بیکه نوطه های خودشانرا بر سه پایه های بلند  
آهین گذاشته بودند به راست کردن و كوك نمودن آلات موزیکه خود  
شان مشغول گردیدند . موزیکه از کمانچه های کوچک و بزرگ و فلوطه  
یعنی يك رقم طرم راست سر تا مانند ، و يك یشتن . و يك طنبور کوچک  
باچه خانه ، و يك کمانچه بسیار بزرگی که صدای طرم بزرگ باچه خانه  
هارا میکشید مرکب بود .

( ۱ ) سرسح صفة رامیگویند که در تیارها باز بگران تیار در اوق بازی میکنند .

بازیک صدای زنگ برخواست . موزیکه نواز آن برپا ایستاده ساز  
های خود شاعر حاضر گرفته ، منتظر زنگ سوم شدند . زنگ سوم نیز بفاصله  
یک دقیقه نواخته شد . موزیکه بنواختن و پرده بیالاشدن آغاز نهاد .  
موزیکه مقام رقص (بالت) را گرفته بود . این مرسح يك صفة  
بود که از سطح کلبخانه نیم متر بلندتر ، و بتقدردن متر درده متر وسعت را  
مالک بود ، و در آخر این مرسح بازیک پرده نیکه بر آن تصویر يك دالان  
فیل پایه دار بزرگ و قراخی نقش شده بود موجود بود ، و دو طرفه این  
مرسح نیز با تصویرهای و واقفای دالان و پرده های آویخته آن نقش شده  
« مرسح » را در نظر بیننده گان چنان جلوه میداد که گویا يك دالان بسیار  
بزرگ است دفته درین مرسح شش نفر دخترانی که از بازده تا هجده ساله تخمین  
میشدند و بلباسهای یکرنگ ، و يك برش ، و يك فیشن ملبس بودند ،  
درآمده برقص آغاز نهادند .

اما چه رقص ، و چه لباس که انسا را از دیدن آن تعجب و حیرت دست میداد !!  
يك يك جامن شکن بر شکن و چین بر چین بالیده نیکه نابزانوی شان بود  
در برداشتند . زیر جامه جرابی حریر يك لخت که هر رنگ پوست بدن  
شان بود بجان داشتند . جامن و نیم تنه اشتیز دار ظریف شان از قماش  
سنبه - بسیار خوبی بود که از حد پستان تا به سر نیجه های دست شان برهنه  
بود و با يك فته پن ابریشمین اشتیز مذ کوره از دوش به بدن شان مربوط  
بود . بوطهای دراز اطلسی بند دار دراز و لطیفی درپا کرده بودند .

رقص شان نیز بسیار عجیب و غریب بود که برقص های ممالک شرق  
قیه هیچ مناسبت و مشابهت نرسید . به اوضاعهای مختلفه غریبه بمقامهایی که  
آنها موزیکه بنواخت رقص کردند . گاهی يك پای خود شاعر را آقدر  
بند میکردند که نواز نیجه یکی به نزدیک زنج آن دیگر میرسید .

این رقص شش نفره خاصه های فنرنگستانی منش بقدرچهل دقیقه دوام نموده پرده مرصع فرو آمد . موزیکه آفرانکه نیز ساکت گردیده ، سازعود ، وقانون ، وکمانچه آلا ترکیه مقام نهادند رابنوا ای راست آهنک صفاها فی شروع نمود .

سید بیگ گفت :

— چسان بیگ افندی ، آیا از موزیکه و رقص آفرانکه حفظ میبرید یا از ساز آلا ترکیه ؟

گفتم — اینستله انتخاب موسیقی بسیار مسئله مغلطیست که تا بحال حل نشده است . نظر و سمع بهر رنگ و مرصوتی که عادت گرفت از همان رنگ و همان صوت لذت میگیرد .

گفت — نظر و سمع شما آیا بچه رنگ و چه صوت عادت گرفته ؟

گفتم — اگر راست بگویم ازین رقص و موزیکه آفرانکه و قیافتهای نیم برهنه رقصه ها و اوضاعهای عجیبه آنها نظر و سمع را آنقدر حفظ و سروری حاصل نشد که از نظاره منظره لطیفه این دو پری بگر ، و استماع نغمات مقامات روح پرور ساز آلا ترکیه حاصل شد !

گفت — حقیقت که منهم بهمین فکرم .

گفتم — خوب بیگ افندی ، اینرا نفره و دید که آیا این دو ماده نظر فریب از کدام قوم و کدام ملت است ؟

گفت — هر دوی شان ارمنی نسل استانبولی اصل اند که از ( آقریس ) هایمنی بازیگران تیاتر خانه ( ارمانیاق ) افندی میباشند در رقص و غنای آلا ترکیه ، و تمثیل و تشخیص حکایاتی که در تیاتر آنرا بازی میکنند خیلی مهارت کامله زماله اند .

گفتم — از اوضاع التفتانکارانه شان بشه چنان معلوم میشود که از

بسیار وقتها، ظهر التفات و توجهات شان باشید ؟

گفت — بی من یکی از مشتریان مداوم تیارشان میباشم و لوج

شخصی در تیارشان دارم . با مادام ( آگاسپار ) و مادام ( واسیلیک )

از مدت دوسه سالست که دوستانه و تراز شکارانه باهم آشنایی داریم .

گفتم — چنان معلوم میشود که امشب در تیار خود کار ندارند ؟

گفت — فی تیارخانه شان در هفته سه شب کار میکنند .

گفتم — اگر درین شهر یکچندی ماندنی میبودیم بلکه ما هم از تیار

شان مستفید شده ، ظهر التفات شان میشدیم ! اما چه چاره بیک شب از

دیدن دور آنها چه نمره ؟

درین اثنا نوبت ساز آلا تر که تمام شده باز نوبت موزیک و رقص آلا

فرانکه آغاز نهاد . مشروبات ما هم به انجام رسیده بود . در مادام های

آقتریس نیز اوضاع حرکت و برخواستن پدیدار شد . کورسوزا آواز

داده حق نوشیدنی خود را و مادامها را داده بتایر اشارت سعید بیگ بریاشدیم

از دروازه نیکه بطرف باغچه گازینو باز میشد بیباغچه بر آمدیم . باغچه

واسع و فراخ یک گازینوی خوش فضایی بود که بمهارتهای صنعت باغبانی

طرحها و شکلهای بسیار ظریفی در آن ساخته شده و به ازهار کونا کون و سبزه

های بو قلدون پیرانته شده بود ، و در هر طرف میزها و چوکها گذاشته

شده بزیمهای احباب بر آنها تشکیل یافته بود . هر طرف باچراغهای بزرگ

گاز هوا روشن ، و بصداهای دوزن در هر طرف بیکوضع بی ساختنی

عقدانجه من تشکیل نموده بودند . بعضی تنهانشینانی که با عالم خود مشغول

بودند نیز دیده میشد .

درین گازینوی باغچه بی یکقدری قدم زدن که به اصطلاح آنجا آنرا

( پیاسه ) میخوانند آغازیم . بر سرکهای پر طراوت با سنگچل فرش

شده مارپیچ کازینوروان شدیم . مادام آغا سیدار بامادام واسیلیک بریک  
 سرک دیگر بخرا بهای لطیفه خود پیاسه میکردند .  
 سرک ، مارادریش یک خانه کک ظریف چو تره مانند ری رسانیده که  
 به بسیار زینت آراسته شده بود جبهه این چو تره مانند دهن خیمه های  
 میسکوت باز بود . یک میزدرازی از یکسر تا دیگر سر برض جبهه چو  
 تره گذاشته شده بود که بر سر این میز بقدر یازده بیست عدد تفنگهای بسیار  
 خوشنمای کوتاهی گذاشته شده ، و یکد ختر بسیار لطیف المنظر فرنگستانی  
 کشوری در پشت میز پاستاده بود . در آخر این چو تره بعضی نمبرها  
 بر کاغذها نوشته و بر چوبهای خوشنمای وضع شده بود .  
 این چو تره مگر برای ساعت تیرنی نشان زدن است . هر مشتری که  
 در پیش میز می آید دختر پری پیکریک تفنگ بادی بدستش داده و کارتوس  
 یک شاهی به او میفرود شد . مشتری یکی از نمبرها را نشان گرفته تفنگ را  
 حالی میکند . اگر نمبر نشان گرفته خود را زده اندم نمبر ناپدید شده و  
 صدای یک موزیکه بالاشده بجای همان نمبر محسوسه یکی از حیوانات بالا میبراید  
 و بقدر یکد قیفه یادو دو دقیقه بقیه نده باز فرومی آید . اما اصل حکمت  
 درین است که اگر انسان هر قدر نشان انداز باشد تاده یازده کارتوس را  
 آتش نکند نمبر را زده نمیتواند و محسوسه حیوان برایش نمبر آید .  
 مائیز بقدر ده بیست کارتوس صرف کردیم ، و از نتیجه آن بدیدن  
 بر آمدن محسوسه یک کوزن بسیار شاخ بلندی در میان یک جنگل موفق  
 شدیم . اما بدیدن کوزن منظور نبود . بلکه دیدن آن خزانه لطیفه  
 پیش میز پاستاده و حرکات دلبرانه او در هنگام تفنگ دادن و باز گرفتن  
 و آنرا پر کردن و باز بدست مشتری با کلمات لطف آمیزی تسلیم نمودن  
 انسا ترا مجبور میکرد که بهانه صید کوزن خود را شکار آن خزانه صحرای

دلبری نماید؟

در آخر انجام قنک اندازی بیک يك سپاره ، و بیک يك یاره چیتو  
 لاته نیز از دست آن نازنین نوازش یافته و داع نمودیم ، باغچه صفا آمده  
 که زینو درینوقت عجب لطافتها و لذتها بهم میرسانید ، رواج لطیفه  
 گلهای رنگارنگ طبیعی با خوشبوئیهای دماغ نواز صنی شیکه از مادامهای  
 لطیف الاجسام کازینو نشین بر میخواست آمیزش یافته دماغ بدایع پرستان  
 طبیعت را در میان يك دریای عطریات لطیفه بشفاوری می انداخت  
 گوش ، از اهتزازات لطیفه آهنگهای مختلفه ، و زیکه های ضربیه و سازهای  
 شرقیه در موجهای طبقات عالیة هوای محیطه جولان نازنی عوالم لطافتها  
 اجرا مینمود .

چشم از نظاره منظره های بدیعه اجسام لطیفه چنان بیدرخشید  
 که چراغهای بزرگ بسیار روشن کازهوای داخلی و خارجی کازینو  
 را از ستاره های درخشنده سهای لطافت سها تفریق مینمود  
 بارفیق خود درین عوالم باصفا قدم زده و گاهی شاعرانه ، و گاهی  
 فلسفانه ، و گاهی صوفیانه مکالمه و مصاحبه کرده با خبرستان مینو نشان  
 کازینو رسیدیم . در اینجا بیک خانه چوتره مانند دیگری تصادف کردیم  
 که از چوتره بیشتری در هر چیزی فرق و مابینت داشت . دروازه این  
 چوتره با پرده های رنگارنگ و بیرقها و گلها آراسته ، و با قندیلهای  
 رنگارنگ آراسته شده بود . فرق این چوتره با چوتره سابقه این بود  
 که پرده دروازه این آویخته و داخل آن دیده نمیشد در پیش دروازه يك  
 میزی و در پیش میز يك شخصی بر چوکی نشسته تکت داخل شدن را  
 میفریخت . بر سر دروازه يك قطعه تصویر بزرگی آویخته شده بود که  
 این نوحه تصویر يك زن تابسینه برهنه بسیار خوش شکلی را نشان میداد .

در زیر این تصویر این اعلاننامه ذیل نوشته شده بود :

« يك غروش بدهيد : يك بوسه بگيريد ! »

« ارزانست ، ارزان ! »

سعيد بيگ گفت :

— چسان بيگ افندی ! بوسه اين زن صاحب تصوير بر ايك غروش  
ارزان نمی باید ؟

گفتم — بلی ارزانست ، ولی ما برای بوسه گرفتن محال آن نی بلکه  
برای دیدن بوسه گرفتن دیگران داخل میشویم .

گفت — مگر از کیفیت این اخذ و عطاى بوسه ، معلومات دارید ؟

گفتم — بلی ، دوسه سال پیش ازین درازمیر این سحر پردازى الكتر  
يك رادیده بودم .

والحاصل يك غروش داده و تکت گرفته از دروازه داخل خانه  
شدیم مختصر يك خانه بسیار روشنی بود . در آخر خانه يك صفت مرشح  
مانندی يك قدمه بلند تراى ، که در پیش روی آن يك كتاره خوشنماى  
کشیده شده بود موجود بود . در پشت كتاره يك زن فرنگی بسیار خوش  
شکل سینه برهنه بر آرایشى بیایستاده بود . در پیش كتاره مردم بسیاری  
ایستاده بودند .

زن مذکور بکلامه نى بسیار شیرین و نمکینی مشتريان خود را به گرفتن  
بوسه خود تشویق مینمود . ولی هیچ کس جسارت برین امر نمیسود .  
چونکه گرفتن بوسه نى بلکه تماس دادن دست نیز بدستش محال بود . زیرا  
پایهای مثبت و منفی الکتریک که در وجود و استناد که خود تعبیه کرده  
بود انساثر امکان نزدیک شدن به او نمیداد و او بزبان بسیار شیرین بصورت  
عجز کارانه میگفت :

— ای افندیان آیامن ایستدر شغلیان نفرتم که بوسه های شیرین خود را بشما تقدیم میکنم و شما ازان اجتناب میورزید به بینید چه پستا های لطیفی دارم ، یکبارا کر بدست بگیرید زنده گی می یابید! بفرمائید افندیان! از ینگونه سخنان بسیار میگفت ، بعضی کسان سعی میکردند که دست خودشانرا به یستان او برسانند اما ممکن نمیشد .  
و الحاصل این تماشاراهم کرده برآمدیم . وقت هم به دوازده بجه رسیده بود . سیاحت شبینه خود را بهمینقدر اکتفاداده و قدر یک دو سه ساعت در آبار تیمان های اطراف نیز بسر آورده و یک صرا به گرفته بجای آمدیم . سمید بیک نربخانه نرفته در یکی از او ناقلهای مهیا نخانه خوابید . . . هم در اوقات خود در آمده و البسه ام را کشیده بخواب رفتم .



صبح وقت بوده از بستر خواب خود برجهدم . و وضو و غسل بدن و توالت را اجرا و دو گانه طاعت خلاق العباد را ادا کرده بدالان آمدم . نشه عالم باصفای شیشلی و نخطر صحت شیرین مادام ( واسیلیک ) آفتیس دماغم را بایک غبار خمار ندامت اندود لذت آمودی گاهی با ایر های مظلم تصورات این گرداب بیسرو پای عالم عشرت و معاشرت اوروی مدینت ، تیره و تاریک بساخته و گاهی بایک شعاعات آتار برگزیده ترفیات عالم بشریت با تفکرات روشنیهای صنایع و اختراعات محیر العقول عالم فرنگی مدینت نور روشن و درخشان میداشت !



سبحان الله! دنیاچه بود، و چه شد؟ یگوقتی بود که انسا نهار هنه بودند، مجبور شدند که پوستهای حیوانات را از بدن شان بستم و بوده بر خود پوشیدند. باز درجه رسیدند که ریشتن بستم آنها را آموختند، و از ان عباد بر کردند. از انهم بالاشده کاشتن پنبه و تریه پنبه را بدست آوردند، با طلس و دیبا افتحار نمودند. باز کل شیء بر جمع الی اصله شده دختران لطیفه الابدان فرنگی بصورت یم برهنه در کازینوی شیشلی برقص در آمدند!

مر حیا مدیت! که میداند که رفته رفته سراسر برهنه فرمایند!  
آیا ثروت و توانگری کدام قارون، و قوت وجود کدام تهمتن نمون،  
تاب و طاقت به با یان رسانیدن این دریای نایاب عالم سقاهاست عیش و  
عشرت کونا کون تمدن شئون خواهد گردید؟

بلی بلی! گرداب نایاب سقاهاستهای عالم مدیت چنان دایره بیسرو  
پایست که اگر انسانرا عقل سلیم، و وجدان مستقیم رهبر نشد، و یکبار  
خود را در آن گرداب نایاب پرتاب نماید از قوه عن المرکزیه گردش آن خود را  
رهایی دادن محال است.

اما تقلید و تعقیب عالم صنایع، و فزون شهره مدیت چنان طریق  
سعادت نمویست که انسا نه او ملکنها را باوج اعلائی سه دتم نایل میسازد.  
درین انسا سعید بیگ داخل دالان شده بیک شطارت و بشاشت  
توامی گفت:

— صباح شریف نان بخیر باد بیگ آمدی. آیا باز چه تصورات  
شاعرانه میرورایید؟

گفتم — درین رباعی شاعر تفکر میکنم که گفته است:

دیروز چنان وصال جان افروزی، امروز چنین فراق آتش سوزی  
افسوس که در دفتر عمرم امام — آنرا روزی نویسد اینرا روزی

گفت — واخ واخ ! بیگ افندی می بینم که بسیار سوزناک مقامات  
میسرا نید ! مبادا عشق پاک شما باز شورشها و طوفانها کرده باشد و دیشب  
ا تا بصبح به ذکر و فکر صوفیانه آپار تیمان مادام های آفتاب بسر آورده باشید ؟  
گفتم — اگر بگویم که ازین افکار سر اسر فارغ بوده ام راست نگفته  
خواهم بود . اما از لذت و صفای آن نی بلکه از نفرت و کدورتی که از ان  
عالم حس کردم !

گفت — ماشاء الله بیگ افندی ! به این معنای شما باز ندانستم که رباعی  
اولی شما چه بود و این عبارت نثر شما چیست ؟

گفتم — هر دو توأم همدیگر است ، وصال جانفزای آن دو مجسمه  
لطافت اگر چه يك دوسا عنی بود باز هم چنان عمری نبود که بعمر جدائی  
آن برابر آید . ولی چون یسر و باودن دایره زم آنس این گروه لطافت  
پژوه را می آندیشم ، و ناپیدا کنار بودن این کردا بر تصور میکنم لذت  
آن به نفرت مبدل میشود . و چون درجه ترقیات صاعیه و فنیه عالم  
مد نیت را با این آرادتی عالم سفاهت ، فرطه آن ، قایسه ، بکنم دلم را يك  
کدورتی استیلا میکند که آنچه علو ، و آنچه نزول ؟

گفت — افندی من ! همین علو از همین نزول بوجود آمده ، آزادتی  
حقوق شخصی ، و عدم تجاوز بر حقوق غیر سرور و صفارا که شما آنرا  
به سفاهت تهمت تعبیر میدید نتیجه داده ؛ هوس و شوق عیش و عشرت  
احتیاج سعی و عمل را بوجود آورده ، احتیاج سعی و عمل صنایع و فنون را  
توسیع داده ، اندیشه های دور و دراز را بوجود داده ، حیات ، خیلی  
محدود و پنی ثبات است پروانه آساز هر گل و برک گلزار حیات استفاده کردن  
لازم است . اما اینرا هم بگویمت که مانند عاشق گرم ، و مجنون ، و فرهاد ،  
و غیره عاشقهای احق از بهر يك معشوقه مطلق به آه و ناله وزاری بسر

آوردن کار عقل نیست . مبادا که نتیجه این سیاحت دیشبه و بستر نرم  
 آ پاریمان مادام واسیلیک و آغوش لطیفه خوشبوی او بر شما تأثیر بدی  
 اجرا کرده باشد که امروز چنین ، اُیوس و آندو هگین برخواستند ؟  
 گفتم — ازین جهت خاطر جمع باشید . . . بعضی عیارتیمائست که  
 چون یکبار انسان به آن مبتلا آید و باز رهایی یابد دوباره به آن گرفتار  
 نمیشود . منم یکبار بدام عشق یک پریر خساری دوسه سال پیش ازین گرفتار  
 آمده بودم و بلاها و عذابهای گوناگون مصیبت نمون آرا دیده بودم .  
 بناء علیه درینخصوص مسلك شهرامی پسندم از هر کس بویی گرفته میکنم ،  
 و از هر چمن سمنی ربوده میروم .

گفت — هزار آفرین خوب میکنید . آیا این یک را میدانید که  
 درینوقت چرا عاشق کرمها مجنون ها ، فرهادها بیدان میپرانند ؟  
 گفتم — درینباب چیزی که من میدانم احتمالاً که مغایر افکار شما باشد .  
 گفت — شما هر چه که میدانید بدانید اما فکر من اینست که پیش ازین  
 اسباب حسن و زینت ، و آرایش و پیرایش جمال زنان کم بود . زنهام  
 در حجاب و خفا بودند . احیاناً اگر یکوقتیکه زن خوش جالی بنظر  
 کدام مرد گرسنه و تشنه وصالی بر میخورد هماندم حواس عشره او بران  
 نقطه جمع آمده فریادها و فغانهای عاشقانه اش بفلک بر میسید . مثلاً  
 انصاف فرمائید : مانند فرهاد یک مرد که دینگ کلفت مجرد سنگ تراشی ،  
 چون یکبار مانند شیرین یک شهسوار حسن و ملاححت را با آن قد و قامت  
 و آنمه حسن و ملاححت بلباسهای فاخر و آرایش و توالث بر جواهر  
 در پیش خود با آداها و نازها و عشوه ها و غمزه ها مشاهده کرد حال  
 پر هیجان او چه خواهد شد ! اما اگر آن فرهاد را درینوقتها یکبار در  
 یکی از بولوار های پاریس آورده چشمتهاش را بکشائید بچاره مرده

خود را کم میکند کہ آیا بر کدام شیرین دل بندد ؟ از بحال هیجان و واضطرانیش بیشتر میشود ، و چون در یکی از عموم خانہ های خرج خودش رفته بقیت پنج فرنگ بایک دلبر بہتر از شیرین و شکر ہمسرو ہم برگردد یک سکونت و راحتی کرفته نام شیرین را بر زبان نمی آرد . و همچنین اگر مجنون . . . . .

سعید بیگ هنوز سخن خود را تکمیل ننمودہ بود کہ حضرت پدرتشریف آورده ہر دوی ما وضعیت احترام و آداب سلام را کرتیم ، حضرت پدر بعد از التفات و احوال پرسی فرمہ دندہ :

— فرزندان ! امروز در وجود خود یک قوت و توانائی تمامی در خصوص سیاحت و زیارت منصورہ خود می بینم . آیا شما چسانید ؟ سعید بیگ — حاضر و آمادہ ! منتظر امر شمایم . من — ہوا ہم امروز بنہایت لطافت و طراوتست کہ گویا برای سیاحت بآرکت امروز فی ما بشارت میدہد +

حضرت پدر — البتہ کہ بآرکت است ! زیرا معنا چنان میدام کہ متصرف استانبول در عالم روحانیت حضرت ابا ایوب انصاری رضی اللہ عنہ باشد . ہر گاہ یک شخصی بہ استانبول بیاید و بزبانت این صحابی جلیل الشان مشرف نشود بر نفس خود ظلم کردہ خواهد بود .

سعید بیگ — بسیار درست میفرمائید . حقیقتاً شہر ما بوجود این این صحابی جلیل کسب شرف عظیمی نمودہ است .

درین اثنا مصطفی آغا ارحاضر بودن ناشتا خیردادہ بر سفرہ جمع آمدیم . ناشتارا بفرحت و سرور بہ انجام رسانیدہ از ہمانخانہ برآمدیم . و در عرا بہ نشستہ از راه عقارات ہایون بہ بشکطاش و طوبخانہ و غلطہ بر جسر در پشگاہ اسکلہ واپور فر و آمدیم . سعید بیگ ہمراہ جی زیور آغارا

بعضی تنبیهات لازمه داده از زینته که به اسکله فرومی آمد فراموشیم .  
 این اسکله ها که آترا بندر ، یا ایستگاه ، یا موقوف . یا استیشن بگوئیم  
 بر دو طرف جسر از چوب بر روی آب بر دو به های جسیم میان خالی  
 لنگر شده بنا یافته است . جسر استانبول يك نقطه ایست که بلاد ثلاثه  
 یعنی استانبول ، واسکدار ، و غلطه مع بیگ اوغلی را با هم دیگر وصل داده  
 است . جسر بر روی دریاچه که آرا ( قرن الذهب ) میگویند کشیده  
 شده است .

این دریاچه را « خلیج در سعاده » نیز میگویند ، و در مابین قطعه  
 استانبول ، و قطعه غلطه مع بیگ اوغلی واقع شده است ، آخر این خلیج  
 با خشک مسدود است . زیارت ابا ایوب انصاری در آخر این خلیج مو  
 جود است که بعد از انجا آب بحریك تنگنی پیدا کرده آب نهر شیرین ( کا  
 غذ خانه ) از میان چتر ارها و تپه های سبز خضرا جریان یافته باحرمی  
 آمیزد . لهذا جسر این دو قطعه را رأساً بهم وصل داده است .  
 آمدیم بر سمت اسکدار یعنی سواحل انادولئی آسیه : این است که جسر  
 بواسطه این بندرها یا ایستگاههای واپور خود آن سمت را نیز با این سمت  
 مربوط و موصول داشته است .

برای حمل و نقل مردمان را از یکسر بدیگر سر ، و از جای بخای و از  
 محله محله دو کمپنی مشهور واپور ها بکار انداخته است که یکی ( شرکت  
 اداره مخصوصه ) و دیگری ( شرکت خیریه ) میباشد . این واپور ها  
 بچشمهای کوچک و بسیار متناسب الاندام واپور هایست که کرده ها و پرنده ها  
 وسط و بام آن بخونی آراسته و پیراسته میباشد . و در هر چند دقیقه  
 برای هر سمت واپور ها محرکت مینمایند . ایستگاه های این واپور ها  
 در دو طرف جسر عادتاً یکیک بازار مخصوصی تشکیل داده است ، قهوه

خانه ها، قرانخانه های بسیار ظریف، دوکانه های میوه و شیرینی فروشی همه از تخته و بر روی آب مانند جسر نیادیافته است. اما از جسر پست راست که با چند قدمه زینه از جسر بر آن فرومی آیند.

اصل جسر عبارت از يك جاده دراز عرض تخته بی مستقیم و مستوی ایست که درازی آن تقریباً پنجاه و بر آن شصت متری آید. دو طرف این جاده سرکهای پیاده رو، وسط آن عرابه رو میباشد. و از دو طرف با کتاره های آهنین و چراغها تزئین یافته. بعد از نیم شب از حد میانه جسر را از میکند تا کشتیهای بزرگ تجارتي و جنگی از خلیج به بحر آزاد بر آیند یا در آیند. در دو طرف جسر یعنی در مدخل طرف غلظه و مدخل طرف استانبول بارقهایی یعنی چو ترمه های کوچک خوشمائی موجود است که در اینجا ماء و درین رسم گرفتن جسر نشسته اند. از پیاده يك متالیک و از سوار دو نیم غرورش و از صرابه يك ربع مجیدی باج هیستانتند. واردات عظیمی که ازین حاصل میشود بمصارف خود جسر اکر بدرستی صرف شود گمان میرم که در طرف چند سال بعوض این جسر چوبی بل. تین آهنینی ساخته شود. اما از قرار قول سعید بیگ اکثر این واردات در شکم جناب ناظر بحر به حسن پاشا فرو میرود و الله اعلم بالصواب.

والحاصل صرابه ما چون مال مابین همایون بود کسی باج آنرا نستانده با صداهای پهاپهوی دهن آوازی که از چرخها و پاهای اسبهای بزرگ و پاهای آن میرا در بر جسر مر و نموده در پیش زینه مدخل ایستگاه و ایور که بدست چپ ما واقع شده بود توقف نمود.

از زینه بر يك پل مس و در نموده داخل ایستگاه شدیم، در پیش دریچه تکت فروش سه تکت درجه اول را گرفته از دروازه ایستگاه که بطرف دریا میشهر يك تخته که سطح و ایور را سطح ایستگاه ربط داده بود



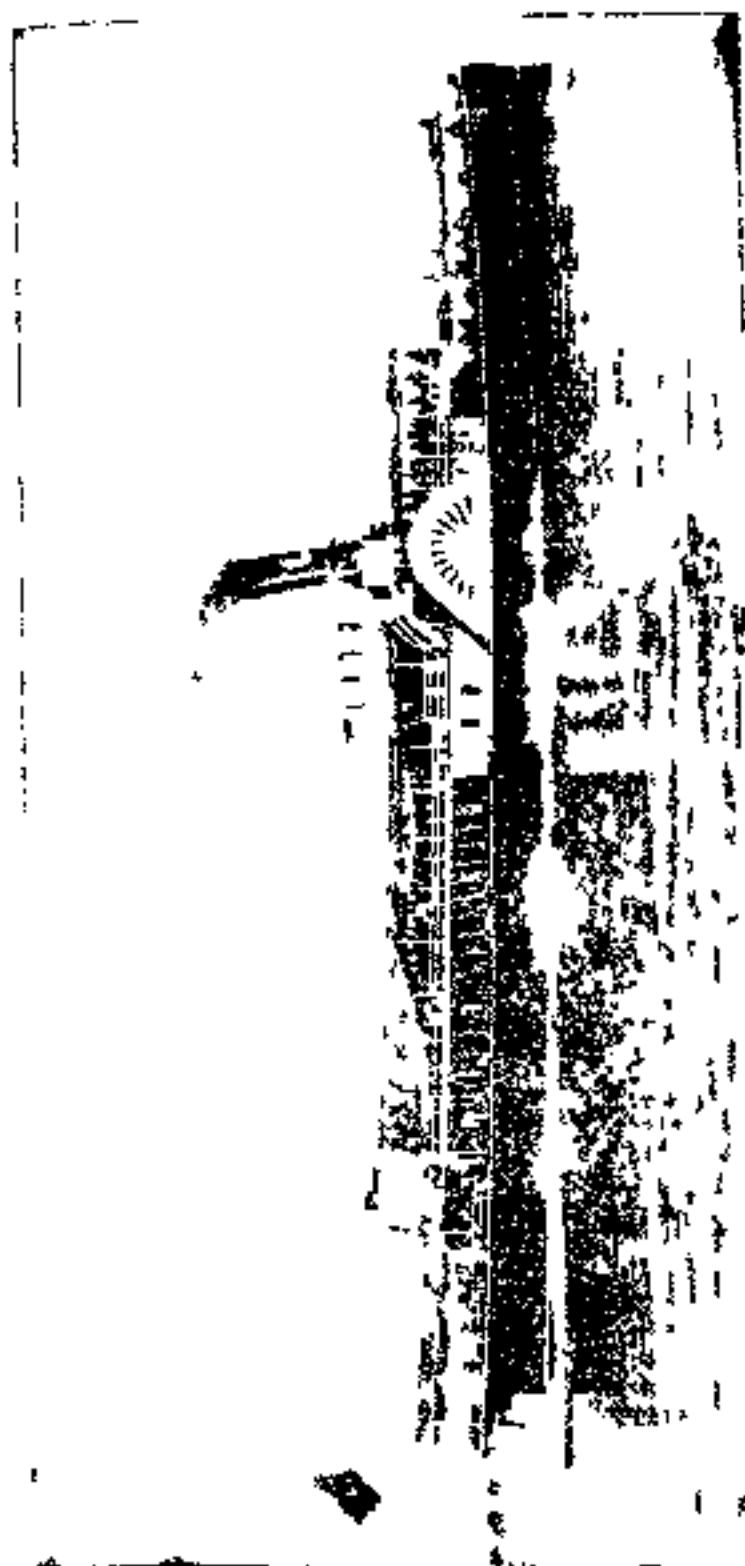
منظره جسر و خیابان دوساباد

گذشته درواپور در آمدیم . در موقع درجه اول آرام چو کبھی نرم  
چرم پوشیده شده باصفا نیک بر سطح واپور بود نشستیم .  
سیاحت در این واپورهای شرکتهای مذکور و عجب يك عالمی دارد .  
واپورها نیکه درین خلیج ویا آبناهی بوسفور در سیر و حرکت اند اکثر يك  
طرز و يك شکل میباشد . در دو طرف شان چرخهای بزرگ همراه  
مانندی دارند سطح واپور از سطح آب از يك متر تا دو متر بلندی دارد .  
واپورهای اداره مخصوصه که درین خلیج در گشت و گذار اند عبارت از  
يك سطح بالایی و يك دالان زیری میباشد ، در دالان زیر از يك زینت  
باربنتی فرو آمده میشود که دره و سیمهای سرما در آن نشسته میشود .  
سطح بالایی آن بر سه قسم مقسم است . انجن و ماشین آن در وسط  
واپور است سطح قسمیکه بطرف دنبال کشتیست درجه اول واپور  
است که آنهم بايك يك پرده بردو قسم از هم جدا شده . از پرده به آنسو  
مخصوص نشیمن زنان اسلام ، و به استطرف پرده مخصوص برای مردان  
است . و قسمیکه از انجن بطرف بیتی واپور است مخصوص عام است .  
شربت ، قهوه ، چای ، میوه ، شیرینی کتاب اخبار هر چیزیکه  
برای مشتریان بکار باشد در میان واپور فروشندهگان آن موجود است .  
(صاح) نام يك اخبار یومیه را خریدم بر یکی از آرام چو کبها نشستیم .  
واپور صغیر آخرین خود را کشیده به تدوی چرخ عنایت در این خلیج  
استانبول آغاز نهاد .

دو طرفه سواحل این خلیج يك شكه . عظمت عجیبی بنظر جلوه  
میداد . ساحل دست راست که جهت ( غلطه مع بیگ او علی ) گفته  
میشود ناعم رات و بسا های عالی نیکه از ساحل خرتا بسرتیه بیگ او علی  
مرتبه بمرتبه بلند شده رفته است تزیین یافته بود . ساحل دست راست



آن شهر شهر نفس استانبول است که خانه ها و محله ها و عمارات عالیه آن که از ساحل بحر تا بسرتپه ها بصورت يك كوه عمارت ها و بناها بالا شده است در دلها يك شوکت و عظمتی القا میشود .



يك نمونه از واپو هانی که در استانبول ، ای تقال مردمان او یکجا بدیگر جاشاوری دارند

واپورما ، اندبوسه اشتهق عاشق ن کاه نه يك اب ساحل و کاه بدیگر

لب دریا در بندرهای نزدیک و تماس نموده . و منظره پر عظمت ترسانه عامره  
یعنی کارخانه بزرگ کشتی سازی که در جهت ساحل دست راست موجود  
است یا محله ها و عمارات عالی آنها را یگان یگان در پیش نظر جلوه داده ،

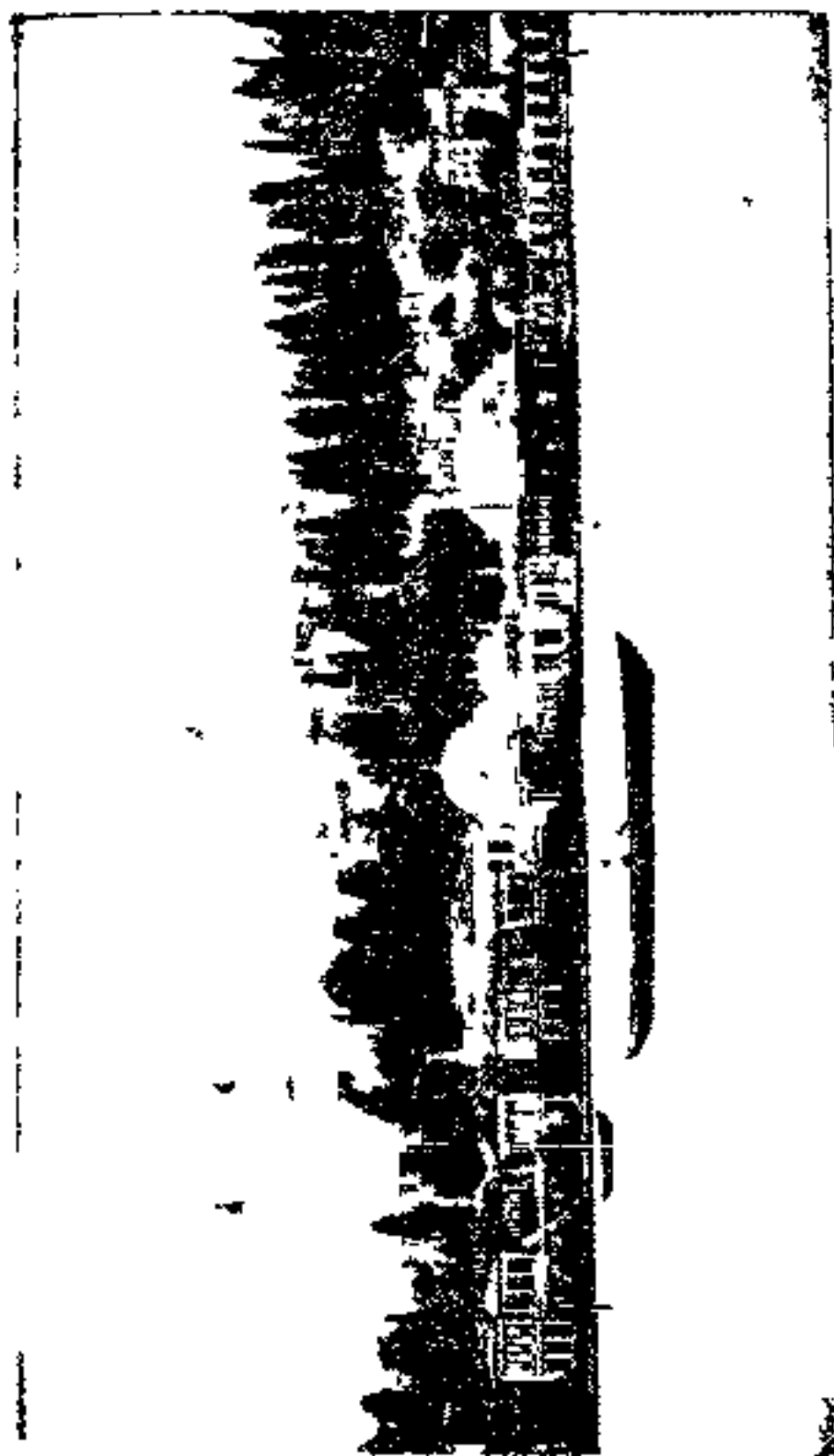


صحنه ۵ (حالیج در سعادت) که بقرن ۱۳ هجری و مر و است

در این ده و نیم جاده روبرو ایستگاه اسکله (ابوب) تقرب نموده بصفتی برانده

مانند بندر خود را چسباندند .

از وایور بر سطح استیشن بندر بر آمدیم و جاده مستقیم زیارت حضرت  
ابا ایوب انصاری رضی الله عنه را گرفته رو بر آه نهادیم . و بعضی کوچه  
ها را طی کرده بازار کلان محله ایوب داخل شدیم . این بازار راست



منظره محله ایوب از طرف دریا :

زیارت حضرت ابا ایوب انصاری رضی الله عنه

بدروازہ جامع بزرگ حضرت ابا ایوب رضی اللہ عنہ منتهی میشود، این بازار اکثر از دکانهای کباب فروشی و دیگر مأكولات، و اسبایهای بازاری بجه گانه که ساخت مخصوص خود این محله میباشد و غیره تشکیل یافته است.

سعد بیگ گفت :

— بصلوة ظهر هنوز تمام یکساعت باقیانده پس اگر اسر بفرمایند که يك کباب این محله که در خوبی مشهور است تناول شود بدخوابد بود .

حضرت بدر چون ترجمانی کرده گفتم فرمودند :

— بسیار مناسب ! بسیار خوب !

لہذا بیکی از طعمخانههای معتبرترین کباب فروشی آنجا داخل شدیم . این طعمخانه که معتبرترین طعمخانههای آنجا است آنقدر حقیرانه و از تکلف آزاده بود که يك سیاحتی که یکبار بطعمخانه ( توقاتیلیان ) ، و یا طعامخانه ( بالاپلاس ) بیگ اوغلی استانبول داخل شده باشد و باز به این کبابخانه محله ایوب داخل شود هیچگاه حکم نمیکند که من در استانبولم . بلکه چنان میدانند که در یکی از طعمخانه قریه ها و قصبه های ممالک شرقیه میباشد .

از يك مدخل بزرگ بازو کشاده دهن دکان داخل شدیم در طرف عین و یسار این دکان دستگاهها و اوجاقهای کباب پزی که آنهم عبارت بود از اوجاقهای همین اسقره داری که بر روی آنها سیخهای کباب در گردش بود . در طرف دیگر مدخل دکان دستگاهی بود که آن دستگاہ برای تیار کردن سیخهای کباب ران است و روغن در بشقابهای چینی برای مشتریان مخصوص بود .

از مدخل چون داخل دکان گردیدیم خود را در داخل يك دالان طولانی پرود کباب یافتیم که زمین این دالان بی آنکه مفرش و یا باسنگهای لطیف منقوش شده باشد از یکدسته چتلی تشکیل یافته بود . در دو طرفه این دالان یعنی بدیوارها حسایده یکیک دراز چوکشی منحنی نمود

شده بود و از سردالان تا به آخر دالان در پیش روی هر دراز چو کئی مذکور  
سه چهار میز چار چار تفری گذاشته شده بود . که دو نفر از مسافران بر دراز  
چوکی و دو نفر دیگر بر دو چو کئی منج با فیکه در مقابل میز سنگئی مذکور  
نهاده شده می نشینند .

این دالانی را که مذکور گردید برهنه موئی ممانندار خود طی نموده  
در آخر دالان از یک زینت کتاره چوبین داری که چوبهای دستگیر سر آن  
کتاره ها از چتلی و چربی لایق دست گرفتن بود بالا بر آمدیم در اینجا خود را  
در یک صفا نیکه از دو طرف با نجره های که بسوی تربه زار با نچه مانندی  
باز میشد یا فیسیم .

اسباب زینت این قسم فوقانی لوکانتی کیاب فروشی از یک فرش تخته پی  
و چو کهای منجی و میزهای روی سنگ مسری مرکب بود . از دو نجره نیکه  
بسوی تربه زار با نچه مانند باز میشد هوای صافی داخل این صفا شده از  
دو د چفت بوی داخل دکان یک قدری محافظه دماغ ممکن میشد .  
سמיד بیگ گفت :

— عفو بفرمائید ، اعلا ترین دکانهای کیاب فروشی اینجا همین است .  
چه چاره مملکت ما جامع الاجناس است در اینجا به تر ازین دسترس نمیشود .  
حضرت بدر فرمودند :

— در اینجا کار فقر و درویشیست ، در اعتاب این ذات بزرگواری که  
ما امروز بشرف زیارت آن مشرف میشویم این طعام افخرترین و اشر  
فترین طعامها شمرده میشود .

و الحاصل غارسون طعامخانه را آواز داده سه بشقاب کیاب ماست دار  
اعلا طلب نمودیم ، و بطرف یکچند دقیقه طعام را به انجام رسانیده و مبلغ  
قیمت آنرا ادا کرده از طعامخانه مذکور بر آمدیم و یکسر بصحن حولئی

پروسی جامع داخل شدیم .

این حولی خیلی باصفا و دلکش است سخن خوشنوازی بود که در یکطرف آن چهارهای بسیار بزرگ چند صد ساله موجود بود . در طرف دست راست يك حوئی دیگر بود که در یکطرف این حولی يك جامع بسیار بزرگ و عالی که در بزرگئی قبه و بلندی سازه ها ، و محراب و مسبر بازینت و فرشات و تزینات داخلی خیلی بنای باشکوهی بود در طرف بنا و تزینات مانند دیگر جوامع شریفه این پایتخت عالیست بود . در طرف دیگر بناهای بسیار مبارك و مقدس مرقد پراتوار حضرت صحابی جلیل الشان ابو ایوب انصاری رضی الله عنه بود .

مدخل زیارتگاه مذکور در آخر حوئی اول در نزدیک چنارهای بزرگ ، وجود بود . در مدخل زیارت برای بر آوردن پابوش و کالوش مانند همه جا ، همه یکموضع مخصوص موجود بود . کالوشها را کشیده اردرواره داخل يك دهان باصفای کوچکی که پابوهای محورها آنها معطر بود داخل شدیم ، و ارا بخاریك در واره دیگر داخل يك سخن دالان مختصری شده و باز بدست چپ میل کرده در پیش در واره اصل زیارت که قبر شریف در اینجا است ایستاده شدیم . زمین این دالان جمیعاً باقالینهای بسیار فاخر و اعلائی ایرانی و اناطولی ، فروش شده بود ، دیوارها تا بسقف با کاشی کاری بسیار اعلا ترین یاچه بود . لوحه های بسیار خوش خط مختلف العبارات و المصامین آویخته شده بود . رحله های بسیار نفیس ، و قرآنها و وقف بسیار خوش خط و مدتها در اطراف گذاشته شده بود . محورها پابوشها را نهی اعلا و مصعبی در هر جا نهاده شده بود .

بسه چارپه رسته سنگ سبائی آئینه مانند ای اصل این سخن دالان بالا برآمده خود در ادب پیش . معر مرقد مبارك مشرف یافتیم و بنحضور و

خشوع تمام فاتحه شریفه را خوانده و حضرت پدر چیزی قرآن کریم را تلاوت نموده و آداب و مراسم زیارت را بجا آورده بر آمدیم، قبه و طرز بنای اصلی زیارت نیز به بسیار زینت و آراستگی بود. فیوضات روحانی این صحابی بزرگوار بر دلها نثار انوار می نمود.

زیارت را به انجام رسانیده بودیم که آذان پیشین گفته شد. لهذا از زیارت بر آمده و نذرانه زیارت را علی قدر الاستطاعت در موضع مخصوص آن اداخته بجامع بزرگ آمدیم. و نماز را بجماعت ادا ساخته در يك رواق داخلی جامع برای استراحت بنشستیم.

حضرت پدر سعید بیگ را خطاب نموده گفت:

— امروز این سیاحت با سعادت خود خیلی خود را مسعود و مختیار می شمارم. و از ره بلدی شهنیژ تشکرها میکنم.

سعید بیگ — منم مسعود ترین ایام خود را همین روز فیروز را میدانم که بعبت مانند شما يك ذات بزرگواری زیارت بابرکت این ذات بزرگوار که بسبب کثرت اشغال از مدت دوسه ماه شرقیابی نکرده بودم نایل شدم.

حضرت پدر فرمودند:

— روحانیت حضرت این صحابی جلیل از پر تو نجاشی نبوت يك قدیل بسیار روشنیست که درین شهر میوه را فروخته شده است. بنده پرسیدم که:

— آیا حضرت ابویوب انصاری رضی الله عنه در کدام تاریخ استانبول تشریف آورده باشند؟

حضرت پدر — اگر زحمت درد سر برای سعید بیگ نباشد از احوال این صحابی جلیل القدر چیزی معلومانی رایت بیان کنم. تا بخبر نمائی.

سجید بیک - استغفر الله این عاجز نیز استفاده میکنم ، بفرمایند زیرا  
هنوز وقت هم بسیار است ، هم زیارت میشود و هم تجارت .  
حضرت پدر - عنوان شریف اصلی این صحابه مکرم ، «هماندار»  
حضرت رسالتپناهی میباشد . زیرا هنگامیکه اول بار حضرت فخر عالم  
صلی الله علیه وسلم از مکه مکرمه بمدینه منوره هجرت فرمودند بخانه این  
صحابی بزرگوار شرف نزول فرمودند . اسم اصلی شان ( خالد ) نام پدر  
شان ( زید ) کنیه شان ( ابویوب ) و از صنف صحابیان ( انصار ) و قبیله  
شان ( بنی خزرج ) میباشد که به اینصورت ( خالد بن زید ابویوب الانصاری  
بنی خزرجی ) گفته میشود .

هنگامیکه پیام سرور آور هجرت فرمودن حضرت فخر الانبیا برای  
مردمان مدینه منوره واصل شده بود هر روز بوقت صبح همه مردمان  
از شهر برآمده تابه ( حره ) نام موقع رفته بانتظار تشریف رسالتپناهی  
منتظر میشدند و تا بوقت ظهر که آفتاب گرم میشد در انجامانده و ایس بخانه  
های خود میرفتند . تا آنکه در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وقتیکه  
مردم مدینه ، و در بقرار هر روز به انتظار تشریف حضرت رسالتپناهی  
تا بطهر نشسته باز ایس عودت کرده بودند یکی از رجال یهود موکب آنحضرت  
صلی الله علیه و آله وسلم را از دور دیده و بمدینه منوره درآمده بشارت  
تشریف آنحضرت را تبلیغ نمود .

انصار کرام رضی الله عنهم اشکر بن مسرت و شکران گردیده و مسلح  
شده به استقبال شتافتند و دیدارهای خود شان را بجهال یا کمال آنهم  
سمای نبوت مودت نمودند . آنروز بیک روز بسیار فیروز صفا اندوزی بر  
مردمان مدینه منوره بود . د خیران عربی الاصل و جوانان اوس و  
خزرجی النسل دفزان و نشیده گویان ، و : -



طلع البدر علینا من ثنایات الوداع و جب الشکر علینا ما د الله داع  
 ایہا المبعوث فینا حیثت بالامر المطاع  
 گفته گفته موکب ہایون آن حضرت را تا بجائیکہ آنرا ( قبا ) میامند  
 و از مدینہ یکچند فرسخ دور تر است و اصل نمودند ، و در اینجا آنحضرت  
 چند روز اقامت فرموده و اساس مسجد ( قبا ) را وضع فرموده از اینجا  
 در روز جمعہ بسوی مدینہ مبورہ متوجہ شدند . اشراف بنی نجار کہ  
 بقرا بت حضرت سید الابرار مسعود و مختیار بودند شہ شیر بستہ در پیش  
 پیش موکب ہایونی ہمیر قدم . و قتیکہ بمنازل بنی سعد آمدند وقت نماز  
 جمعہ در رسیدہ حضرت و خیر عالم صل الله علیہ و آلہ و سلم بایک خطبہ  
 بلیغہ پیغمبرانہ نماز جمعہ را ادا فرمودند . در اینجا حضرت فخر کائنات صد  
 نفر مسلمان ادای صلوٰۃ فرمودند . موکب ہایون از اینجا حرکت کردہ  
 بمدینہ منورہ داخل شدند . حمہ مردمان برای تماشای دیدار ساطع الانوار  
 محمدی در راہہا و کوچہ ہا ریختہ بودند .  
 آنحضرت در از وزیر ( جدعا ) نام ناقد خودشان سوار بودند .  
 ہمہ انصار کرام برکاب آسمانتاب حضرت رسالتیانی شان . سیاحا ہ یرفتند ،  
 و درد لہای یہود و منکرین دہست می ادا خفتند .  
 ہنگامیکہ ( جدعا ) از کوچہای مدینہ آہستہ آہستہ در گذشتن بود  
 در ہر محلہ شیکہ ہر سید بزرگان انصار آن محلہ در ہر گذار حضرت پیغمبری  
 ، آمدہ ، و از بسیاری ودلاورئی قبیلہ خود شان بچشا و پیانہا کردہ ، و  
 بہ ناقد حضرت پیغمبری علف نشاندادہ و مضمون این بیت کہ : —  
 « رواقہ نظر چشم من آشیانہ تست کرم نما و فرود آکہ خانہ خانہ تست »  
 تعذات عاشقانہ کردہ از خاک پای حضرت فخر امر سلین نزول فرمودن شہرا  
 در خانہ خودشان رجاونیز دیکردند ، و حضرت و خرا امر سلین دنو حاضر

ہریک از آنها را جدا جدا با تعبیرات جلیلہ مرحمت و سیمہ خوش و خرم ساخته میفرمودند کہ :

— « راه ناقہ مرا بگذارید . زیرا او مأمور است و جایی را کہ . شیت الہی برانرفتنہ باشد آنجا را ناقہ من حودہ پیشناسد . »  
 پس باین صورت (جدعا) آہستہ آہستہ روانہ شدہ در جائیکہ درین وقت دروازہ مسجد نبوی میباشد زانورہ توقف شدہ گردن و روی حود را بر زمین مالید . و ہموز حضرت فخر عالم بر او سوار بودند کہ از انجا بر خواستہ در پیش دروازہ منزل حضرت ابو ایوب انصاری رضی اللہ عنہ کہ نزدیک بہ این محل اولیکہ « جدعا » در انجا را نوبز . بنہادہ بود بخوابیدہ و بازار انجا بر خواستہ در محل اول آمدہ را نوبر زمین نہاد . حضرت روح الکاشات علیہ افضل الصلوٰۃ و التسلیمات فرمودند کہ :

— « ہذا المنزل انشاء اللہ »

حاکمهای کسانیکہ از بنی نجار در انحوالی نزدیک بود ہر کدام جدا جدا منتظر تشریف قدم آئحضرت شدند ولی ابو ایوب انصاری رضی اللہ عنہ باز و اسباب آنحضرت را کہ بر ناقہ بود برداشتہ سخائہ خود بردو تنہا ناقہ کہ افسار را نیز از سر خود کشیدہ بود بخائہ حضرت (اسعد بن زرارہ رضی اللہ عنہ) گذاشتہ شد و خود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا بوقتیکہ خانہ سعادت شان و مسجد شریف در جائیکہ (جدعا) اول بار خواہیدہ بود پناشد در خانہ ابو ایوب انصاری بتیوت فرمودند .

پس منگید کہ شرف و شان این صحابی جلیل الشان تا چہ درجہ علویت دارد .

گفتم — الحق کہ اریں بزرگتر شرافت و سعادت تصور نمیشود .  
 سعید بیگ پرسید کہ :

— آیا یکدم تاریخ درینجا تشریف آورده باشند ؟

حضرت پدر — این صحابی جلیل القدر در غزوه ( بدر ) و غزوه ( احد ) و غزوه ( خندق ) و دیگر غزوات دایما همراہ کاب شرافت اتساب حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند ، و در دیگر غزاهائی که بعد از آنحضرت از طرف خلفای راشدین اجرا شده علی الخصوص در اکثر غزاهائی که از طرف حضرت علی کرم الله وجهه بوقوع آمده و وجود بوده است ، و از هوس و غیرت زیادیکه بجهاد داشت در زمان حضرت معاویه وقتیکه بزیرکمان افسرئی پسر خود بزید یک اردوی عسکرئی مکملی برای فتح قسطنطنیه میفرستاد حضرت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه یا وجودیکه در آنوقت بسن شیخوخیت رسیده بودند بسبب که این حدیث شریف را : « لفتحن القسطنطنیه فلنعم الامیر امیرها ونعم الجیش ذالک الجیش » شنیده بود به این اردوالتحاق نموده است تا بول را محاصره کردید ، و در تاریخ ( ۵۰ ) هجری در خارج سور قسطنطنیه ارتحال دار بقا فرمودند .

گفتم — حضرت پدر به این افادات عالی خود بنده شارا هم محظوظ وهم بسیار چیزهای مشکوک را در نظر من روشن فرمودند ، زیرا بحیثیه حقیر می رسید که آیا این صحابی جلیل الشان چنان شده باشد که تا بدینسر زمینها رسیده اند .

سعید بیگ — اینهم از حسن تصادف است که حدیث شریف ( لفتحن القسطنطنیه . . . ) در حق حضرت ابوالغازی سلطان ( محمد خان فاتح ) شرف تعلق گرفت ، و در آنوقت فتح میسر نشد چونکه مخلص شما نیز در تاریخ عثمانی خوانده ام که مظهر روحانیت این حدیث شریف حضرت سلطان محمد خان فاتح شده است .

بنده بخدوت حضرت پدر عرض کردم که :

— آیاتردوئیکه بایزید آمده بودند هیچ یک نتیجه از محاصره حاصل نکردند .  
 فرمودند — این اردوی عساکر اسلام در راه بسی بلاد افتح کرده  
 در استانبول رسیدند و شهر را محاصره کردند . مدت دو سال . تا دیار  
 محاربه دوام ورزیده قلعه سندان را در زیر تضييق و فشار در آوردند .  
 حضرت ابویایوب انصاری رضی الله عنه چون بسیار پیرو ناتوان شده  
 بودند وجود مبارک شایران این متاعب سفریه و حربیه زیاده تر ناتوان  
 ساخته به بستریاری . موت در افتادند . قبل از وفات شان بیکر وزیر  
 را که سردار اردوی مسلمین بود نادیکرا کابری مجاهدین به نزد خود دعوت  
 کرده و در فضایل جهاد بسی احادیث . نیفه بر آنها خوانده گفت :

— « سبب ضعف پیری محققست که فردا ارتحال دار بقایم . لهذا  
 یگانه وصیت من بشما همینست که بعد از وفاتم جسد مرا در وقتیکه بادشمن  
 حرب بکنید تا هر جائیکه صفوف اسلام در انجا برسد و از انجا پیشتر رفتن شان  
 ممکن نشود همانجا دفن نمایند . و بعد از آنکه در انجا مرا مدفون ساختید خاک  
 من را در درزیر سمهای اسپهای خود تان پامال و تاپدید ساخته هیچ اثر  
 طاهری از آن نگذارید . تا که از طرف اعدا جسد من اخراج نشود .  
 اگر چه محقق بدانم که بشرق (نعم الحیث) . شرف نشدم ولی آردو  
 دارم که درزیر پاهای اسپهای آن جیش مانده نائل اجر و ثواب شوم . »  
 بعد از این وصیت روح پر قسوح شان بعالم علین پرواز نمود . همه  
 عسکر اسلام از وفات . مشار الیه سوزان و گریان شدند . بعد از آن به اتفاق  
 آراء مجاهدین اسلام از طرف امیر الحیث یزید برای ( تکفور ) قیصر  
 روم این نامه آتی نوشته شده ارسال گردید :

« از اصحاب کرام پیغمبر ما و من جنبه الاسلام از قدمای اهل توحید  
 پیشذات مقدسی در اردوی ما وفات یافت . به بر وصیت خود او تعش مبارک کثرا

درین مقام دفن کردن ما مقرر است . لهذا برای شما اینکارم که اگر شنیدیم که بقبر و جسد او سوء قصد نموده بودید محقق بدانید که بعد ازین در تمام بلادیکه بدست ماست صدای ناقوس شنیده نخواهد شد . و فقیکه این مکتوب به قیصر رسید باینزگان قوم مشورت کرده دانستند که اگر در اجرای این امر موافقت نکنند همه حقوق و مراعات کلیساها را هر بهادر بلاد خود شان محو خواهند کرد . از اثر وجود این نامه که متضمن بر اجازه دفن و عدم تعرض بود فرستادند و حضرات اصحاب کرامی که موجود بود ذات مشارالیه را تجهیز و تکفین نموده درینجا که حال اقبالشان موجود است دفن نمودند .

سعید بیگ گفت :

— حقیقتاً ازین تفصیلات حضرت سردار بسیار استفاده نمودیم . بنده هم چیزیکه از تاریخ عثمانی درینباب بیاد دارم اگر اجازه فرمایند عرض میکنم .

حضرت پدر — بفرمائید ممنون میشویم .

سعید بیگ — در تاریخ فتح قسطنطنیه نوشته اند که جناب فاتح جلیل المنقب (سلطان محمد خان ثانی) در سنه (۸۵۷) هجری استانبول را فتح نموده بایخت سلطنت را از (بروسه) به استانبول نقل داد . و به بشارت حدیث (لفتحن القسطنطنیه . .) نازل شده مغبوط ملوک اولین و آخرین گردید .

سه روز بعد از فتح ، سلطان باجناب (آق شمس الدین) علیه الرحمه که از اولیاء الله کرام و بکشف و کرامت مشهورانام بود در راه دوی حضرت فاتح . پیوسته ملاقات کرده از حضرت مشارالیه رجاء و نیاز نمود که بصورت مکاشفه محل قبر حضرت ابو ایوب انصاری را تعیین نماید . زیرا اگر چه

بنابر معاهده نیکه یزید با قیصر نموده بود قبر مشرالیه تا بسیار وقتها همین و معلوم بود حتی يك قبه سفیدی نیز بر آن ساخته شده بود ولی بر ویرانیم ازان آری نما نده . وقت فاتح سراسر ناپدید شده بود .

حضرت شیخ بمراقبه محل قبر شریف را تعیین کرده در همین جا بهمراه حضرت فاتح بیامد . بر عصای مبارک تکیه کرده و لحظه باستغراق فرورفته فرود آمدند که « همین جا که شیخ عصای من بر آن نهاده شده قبر شریف است . » و بعد ازان دوشاخ چنار را کنده یکی را بطرف سر قبر و یکی را بسوی پای قبر خلا نیده . موضع قبر شریف را تعیین فرود آمدند . حضرت سلطان محمد فاتح برای آنکه شبهه اش سراسر زایل شود يك تجربه تشبث ورزید : چنانچه بعد از آنکه بهمراه شیخ عودت نمودند در شب سلحدار آقای خود را طلبیده گفت :

— که این انگشتری مرا برداشته در انجا رو و درها انجایی که حضرت شیخ نوك عصای خود را نهاده بود همین انگشتری را دفن نما و شاخهای چنار را از انجا برداشته بقدر بیست قدم دورتر بطرف قبه بخلان .

سلحدار آقا این امر شاهانه را بحا آورد . فردا حضرت فاتح بمعبت حضرت شیخ بمحل مذکور بر فتد و ذات شاهانه رجاء کرد که یکبار دیگر بار حضرت شیخ مرا قبه کرده . موضع قبر را بحونی کشف فرمایند . حضرت شیخ باز مرا قبه فرود آمدند بر همانجای اولی نوك عصارا گذاشته فرود آمدند که :

— . موضع قبر همین جاست شاخهای چنار یکی من در انجا خلا نیده بودم بدیگر جازفته است .

بعد ازان او هام و شكوك از قلب فاتح سراسر زایل شده امر بکندن آنجا نمودند . بعد از کنده شدن زمین مذکور در اول امر بعضی خشت

پاره ها و چونه پاره ها و بعد از آن سنگها و در میان سنگهایك سنگ سفیدی که بران بخط کوفی این عبارہ نوشته شده بود ظهور یافت :

« هذا قبر خالد بن زيد »

گفتم — که البته بعد ازین هیچ شبیه برای منکرین اسرار عشاق الهی نمانده باشد : بیگ اقتدی !!!

سعید بیگ از سخوای کلام من مقصد پهلودار سرا دانسته، و یک تبسم معینداری نموده بر سخن خود دوام نمود :

— و این چنارها نیز که حالا دیده میشود همان شاخهای چنار است که در آنوقت نشانده شده بود :

حضرت پدر رسیدند .

— که آیا همین بنای موجوده جامع شریف و قبر مبارک همان بنا نیست که سلطان محمد خان قانع بنا نهاد یا آنکه از طرف دیگر سلاطین بنا نهاده شده باشد؟ سعید بیگ — اگر چه در ین باب خوب بحاضر آورده نمیتوانم که این همان بناست یا نه اما اینقدر به خاطر دارم که تریه حضرت خالد رضی الله عنه دوبار از طرف حضرت سلطان محمود خان اول بصورت فوق العاده تعمیر و ترمیم شده است . و داب مستحسنة شمشیر بستن سلاطین عثمانی که در اول روز جلوس در نجام میشود از طرف سلطان بایزید خان ولی ایجاد و احداث شده است .

حضرت پدر گفت :

— خدای عظیم الشان گذشتگان سلاطین عثمانی را بیا مرزدو سلطان حالائی ما را توفیق کرامت فرماید ، و آیندگان شائر سعادت استقبال کند . این را گفته بر پا خواستند، و بروح قدسی حضرت فخر کائنات و آل واصحاب و حضرت ابو ایوب انصاری فاتحه خوانند، از جامع فیض لامع

حضرت ابویوب انصاری رضی الله عنه برآمدیم . و برهنای سید بیگ  
از دروازه دیگر حوالی او این برآمده و یکدایره قوسنی دور کرده باز  
پس همان بازار و جاده عسکه اول آمده بودیم روان شده به ایستگاه واپور  
آمدیم . در قهوه خانه کوچکی که متصل ایستگاه بر روی دریا بود نشستیم .

اینرا هم بگوئیم که در همه اسکله های یعنی ایستگاههای کنار دریا بانفس  
ایستگاه بیک قهوه خانه مربوطست که نسبت به بزرگی و کوچکی موضع  
و موقع ایستگاه قهوه خانه بزرگ و یا کوچک ، و منظم و یا غیر منظم میباشد .  
قهوه خانه ایستگاه محله ( ایوب ) نسبت به لوقاطه کباب خانه اش  
تایکدرجه منظم تر بود بر چوکیهای خیزان آن نشسته و بیک کلاس  
شربت لیمو طبیده ، قدر نیمساعت در آنجا آرام نمودیم .

درین اثنا واپور نمبر ( ۲۷ ) شرکت خیریه از طرف ساحل استانبول  
رسیده و چون نزدیک به ایستگاه گردید از شدت رفتن و ایستاده و بدور  
خوردن و خود را به لب ایستگاه برابر ساختن روی دریا آبکفهای سفید موج  
پر تضیق و فشار سفید ساخته آهسته آهسته بلب ایستگاه چسبید و ریسبان  
آزما ، وزین مخصوصه آن به استوانه های صحن خارجی ایستگاه ربط  
نموده واپور توقف نمود . یکی از صمته واپور به آواز بلند ( ایوب ) گفته  
مردمان را از رسیدن واپور به ایستگاه محله ایوب آگاه گردانید .

مردمان بسیاری از واپور برآمدند . بعد از برآمدن مردان زنان بسیاری  
نیز با چادرها و چترهای پریشمین رنگارنگ بنارها و جلوه های شوخ و شنگ  
که مخصوص زنان ترك استانبول است بر میدان ایستگاه بر فشار آغاز نهادند .  
و اکثر زنان مذکور در قایقها و صندالها که بصد ها در این موقع انتظار  
مشتری داشتند سوار شده بطرف دره کاغذخانه راهسپار گردیدند .

وقت هم نزدیک به عصر رسیده بود . سعید بیگ گفت :



— اگر حضرت سردار استراحت کرده باشد و امر بفرمایند که بر سیاحت مقررۀ امروزی خود دوام ورزیم اله که نماز شام را بمسجدخانه رسانیده بتوانیم .

حضرت پدر — پس چون چنینست : یاده برین توقف مه دن جائز نیست . بفرمائید بسم الله !

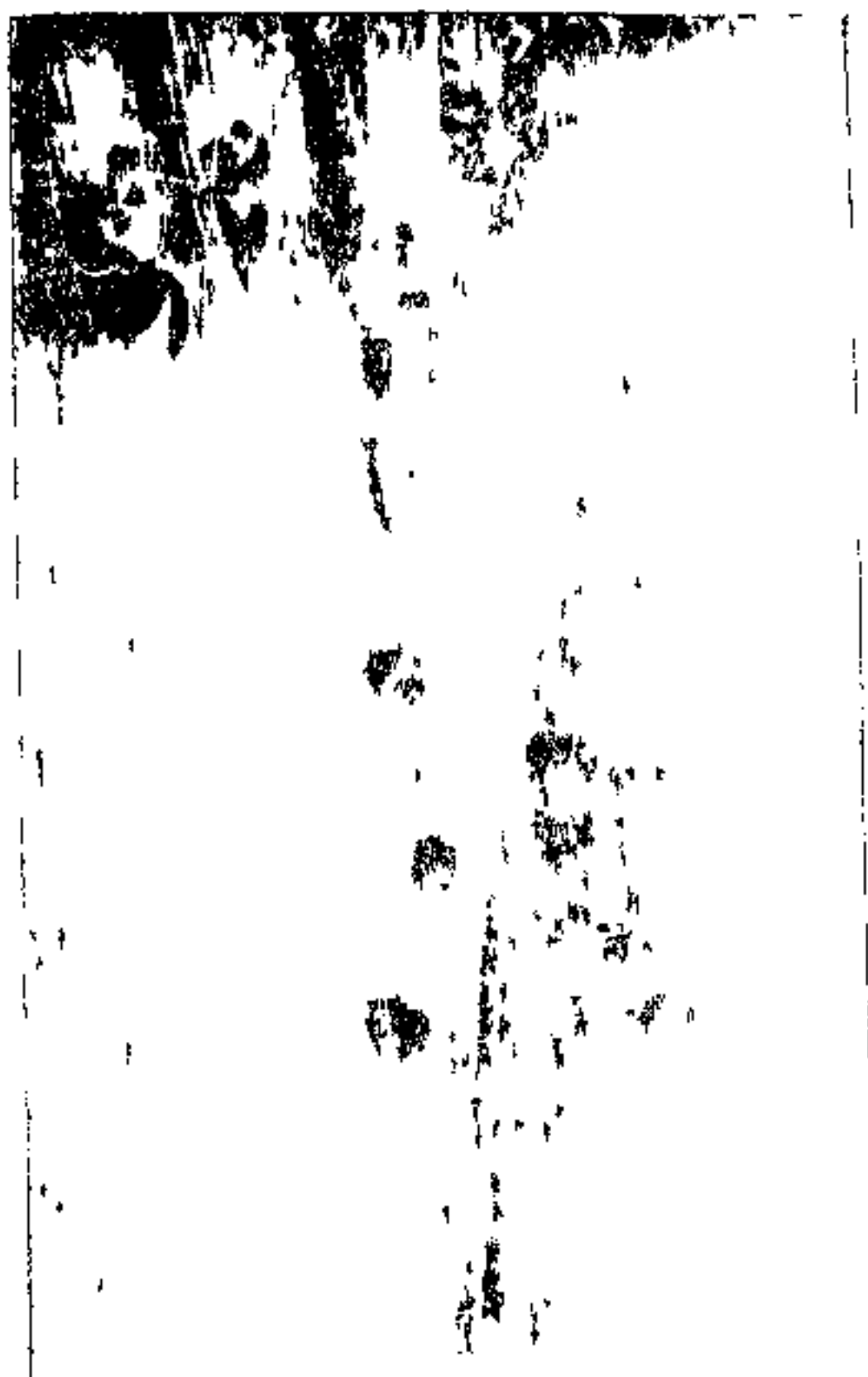
اینرا فرموده برپاخواستند . سعید بیگ در میان قایقها يك قایق بسیار منظمی را انتخاب نموده قایقچی را به نزدیک کردن قایق امر نمود . و از بازوی حضرت پدر گرفته در فر و آمدن شان بقایق معاونت نمود . قایق با آنها اینچنینگاهای نرم سفید آراسته ، و دو قایقچی سفید پوش جوان و توانا به پر کشیدن دران آماده بودند .

ایستگاه محله ایوب آخرترین ایستگاههای این خلیج در سعادۀ میباشد که پیش ازین دیگر ایستگاه و اپور نیست . یعنی هر کس که آرزوی تماشای دره صفاء پرورده کاغذخانه را داشته باشد از جسر جدید یا جسر عتیق یا دیگر ایستگاههای عین و یسار این خلیج منافع نهیج تابه این ایستگاه باو اپور های مذکور آمده از اینجا در قایق نشسته نهر پهای سیر و صفا میگردند . اما این امر مجبوری نیست بلکه از جسر عتیق و یا جسر جدید یا دیگر سواحل انسان رأساً بقایق و یا صمد ال و کسانیکه استیمبوط یا موتربوت داشته باشند تا بمنتهای نهر لطافت بهر رفته میتوانند .

قایق با بنا بر اشارت سعید بیگ از ساحل خود را کنده و از میان قایقها و صندالهای پر و خالی آهسته آهسته راه برای خود پیدا کرده ره پهای سمت کاغذخانه گردید .

قایقها اکثر از اجسام لطیفه نسوان ترکی ترادان استانبولی و طه ان ملو بود . دتره رفته رفته از وسعت بحری به هیئت نهری میدرامد تا آنکه بعد

از یکجانبه دقیقه از بحر هیچ آری نمائده شکل يك نهر با صفای پر لطافتی  
را گرفت که دو طرفه این نهر را چمنزارها و تپه های پست پست زمرد قبا احاطه  
طه نموده بود +



مدخل نهر لطافت پیر (کاشانی خانه)

کاغذخانه از سیرا نگاههای مشهور، این شهر، پیدو پهر است که در فرسخی  
میدان باصفا، و وسعت فصا بر دیگر سیرا نگاه های سواحل استانبول تفوق  
میورزد، آب این نهر نیز خیلی خوشگوار است. در موسم سه ماه بهار  
وسه ماه حریف سیرا نگاه عموم اسدانبول همین دره کاغذخانه است. این  
نهر کاغذخانه ارشمال عربی بسوی جنوب شرقی یکسرد حران است، و  
بالین نهر یک سرد دیگر که آراد و علی بیگ مینامند بصورت هواری روا  
نست که در میان این دو نهر یک شعبه آبروه های (استراخه) حایل آمده است.  
در کنار هر کاغذخانه یک قریه، وجود است که آبراه (قریه کاغذخانه)  
میگویند. خط نصف النهار طولی که ار استانبول مرور آن توهم میشود  
ار سر همین دره که، وازی و زارادالان بررگ « و رارت حایه محریه »  
میباشد میگردد.

برای رفتن سمت کاغذخانه سه راه، و خود است کایکی اراهاه بحری  
و دو دیگر آنها راه بری میباشد. راه بحرفی آن همیشه که ما بران آمده  
ایم. یکی اردوراه حشکه آن ار محله ایوب تانه قریه کاغذخانه و دشاه که  
اگر آدم از ایوب بخواهد به کاغذخانه برودنی آنکه نکشتی بشید این خار را  
گرفته تابه آنجا برسد. راه حشکه دیگر آن سرك پخته متعلمیست که ار مقا  
لل قریه کاغذخانه تا شیشلی یکساعت کامل صرا به، ان نالامیراید، و ارا نحو  
سرك تراوای مربوط شده به سرك اوغلی و غلطه و سایر اطراف، برود.  
این است که خط حرکت ما از همین راه بحری و همان سرك پخته  
بریست که شیشلی نالامیراید. حالا چون خط حرکت ما معلوم شد باز  
بر کیفیت سیاحت خود آغاز میکنیم:

کشتی ما در میان کشتیهای معددی که هائ صرهایین بکه صفه سر  
شماوری باشد شماوری آغاز هاد. هرا سدر که بسوی نالاروان میشاه

وسعت نهر کمتر شده و پرفت ، و کشتیها با هم نزدیک میشدند . در هر کشتی سه چهار نفر دلبران سیمین اندام نارین استانبولی نژاد نشسته میبود . و یا آنکه دوسه چار نفر امدیان نوجوانان ترکی بسیار جنتلمن با آرایش نشسته میبود .

اما قایقهای زنان ، اقایقنی بلکه بکیک باغچه پر از هزار رنگارنگ روانی باید گفت ؛ چادرپهای خانمهای استانبولی يك منظره لطیف بسیار بدیعی دارد . رنگهای مختلف چادرپها و چتریها که آنها از لوازمات ضروریه نسوان این ديار است ، و رواج لطیفه بدنههای سیمین ، و حسن و جمالهای دلکش این ملائکه الارض کشتی نشین افکار و حواس انسانی را در سموات عالم خیالات شاعرانه عاشقانه به پرواز میآورد .

در چترارهای اطراف نیز چون نظر میشد در هر هر جابه این گونه اجسام لطیفه رنگین عوالم جمال و کمال تصادف میشد که در دامنه ها و چمن جمعیتهای کوچک کوچکی تشکیل داده بودند .

چه حسها ، چه لطافتها ، چه نزاکتها ، چه معاشقه ها ، چه ناز ها ، چه نیازها ، چه اشارتها ، چه وعده ها ، چه وعیدها ، چه دعوتها ، چه ایجابها ، چه رد ها که درین عالم نهر پیمایی در مابین کشتی نشینان عالم ذوق و شوق یزبان « ارقی من النسیم اذ اسرا » اجرا نمیشد ؟

در يك قایقی که بسیار بمانند يك بود بنا بر اشارت حقیقه حقیقه سعید بیگ نظر کردم ؛ دو بدیعه حسن ، و دو معجزه دست خلاقیت را دیدم که هر دو از يك رقم قماش چادرپها در ر ، و يك رنگ چتریها بر سر داشتند . نقاهای ناز کباب گنج سفیده خودشان را بیک طرز بسیار نازنینی بر بالای غره نضرای گستاخ رنگ خودشان انداخته جمال با کمال شانرا مانند شمع شمس جهان آرا حاوه پیرا نموده بودند .

اگر مجسمه حسن کفیه شوند هیچ مانع نیست ، حسن کلو سوز  
شان نظاره را جرأت برتیز دیدن شان نمیداد . و الحاصل از اینگونه جها  
لهابه يك نه صد هزارها گاهی از بر نقاب و گاهی بی حجاب بنظر بر میخورد .



از مالمهای کاغذ خانه : يك نمونه از مجسمه های لطافت

گفتی ما آهسته آهسته در میان این شهرستان حسن و جمال رفته  
رفته در پیش زینت که بر آمدن بران لازم بود توقف نمود .  
سعید بیگ گفت :

— سیاحت نهری ما تا بدینجا ختام یافت از اینجا باید برآمده بکقدری در  
خشکه هم قدم بزیم .

حضرت پدر — بسیار مناسب است زیرا وقت نماز عصر هم رسیده يك  
نماز هم اگر ادا بکنیم بدنخواهد بود .  
سعید بیگ — های های اقدام . بسیار خوب میشود .

از قایق بر آمدیم . اجرت و بخشش و اغری قایقی را داده بر زمین های  
سبز و خرم پر گل و دریا حین موقع مذکور بره چپایی آغاز نمودیم . خواهر سرک  
و خواه در زمینهای هموار کنار نهر بسی سرابه های قویه ، و فیتن ،  
ولاندوهای بزرگ ، و غیره که پر از اجسام لطیفه اور و پی منش و ترکی روش  
بودند موجود بود . سرابه چثی خود ما زبور آغار انیز دیدیم که سرابه قویه  
خود را در کنار سرک بزیر سایه یکد و درخت بیدی ایستاده کرده و بکمال  
عظمت بره وقع خود نشسته بود .

این سرابه ها همه ارسمتهای بیگ اوغلی و غلطه و شیشلی و ساره برای  
تماشای کاغذ خانه آمده بودند . چون وقت نماز عصر خیلی تنگ بود شالکئی  
روی پانی را که در سرابه موجود بود از سرابه گرفته در یک گوشه کسترانیده  
نماز عصر را بجماعت ادا و در سرابه خود نشسته بسوی شیشلی ره چپا  
گردیدیم .

در آشنای راه سعید بیگ پرسید که :

— انشاء الله از سیاحت امروزی چیزی تکلیفی بر حضرت سردار پیش

نیامده باشد ؟

حضرت پدر — فی فی ، بالعکس بسیار محفوظ و سرور هستم اولاً بزیارت

حضرت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه مشرف شدیم که بهترین و مسعودترین مقصد سیاحت ما همین بود . ثانیاً از منظره های بدیعاً طبیعیاً اتموقع باصفا بهره ور گردیدیم . ثالثاً از نظاره ایقدر مجموعه های حسن و جمال بر خوردیم که هر يك غارت کر یک عالم عقل و هوش بود . حتی مضمون این بیت میرزا صایب را که : «تاب یکر خسار آتشناک را صد دل کم است من بیکدل عاشق صد آتشین رخساره ام» امروز در سجا دیدم .

ترجمه کرده سعید بیگ را فہمائیدم . بیت مذکور را در کتابچہ خود نوشته گفت :

ما شاء الله حضرت سردار دل آگاه ما طبیعت شان خیلی عالی ، و قلب شان از کمالات صوری و معنوی مالیت .

فرمودند — فرزندان ! ازین شعری که برای تان خواندم و تقریریکه کردم البته بخمال تان خواهد رسید که این پیر ابو العمامہ را ببینید که بیکدل عاشق صد آتشین رخساره کشته . ولی . . . .

سعید بیگ سخن شاعر را قطع نموده گفت :

— استغفر الله ! حاشا که بخمال بنده تان همچنین چیزی برسد .

فرمودند — البته که بخمال تان نمیرسد . ولی از یک سبب باید برسد . زیرا من بیکدل بر صد آتشین رخساره نی بلکه بملیونہا مصنوعات متنوعہ بلا انتہای خالق بیہمتای یکتای بچون و چرا ای خود عاشق نالان گریانی هستم . دیدن یک گل رنگین خوشبوی ، یک سبزہ زمر در رنگ خوش قماش ، یک جویبار مصفای خوشگوار ، یک صوت بلبل مختلف النغمات سرازار زار بگریہ می آرد . اسرار عجیبہ و بدایع ضربہ را کہ در ہر برگ گل ، و سبزہ می بینم جویبار سرشک از چشم روان میشود ، و مانند بلبلان هزاران فغان میکشم . حالاً آنکہ بہترین اینہمہ بدایع را در صورت و جمال

نوع انسانی که (قَدَارِكُ اللّٰهَ احسن الخالقین) در شان اوست نظاره باید کرد .  
 کدام حواس جامد اساسی باشد که از دیدن این همه بدایع متحسّس نگردد ؟  
 آیا جناب بیگ سرالینق در جهاد غیر متحسّس خیال کرده اند ؟

سعید بیگ و بنده از شنیدن این سخنان حضرت پدر خیلی متأثر گردیده  
 و اعذار نموده دستهای مبارک شان را بوسیدیم .

و الخاصل به اینگونه صحبتها عرابه ما سرکدو رود در از سر بالای شیشلی  
 و اطمینان نموده از راه بانعالتی وقت نماز شام در پیش دروازه مهمانخانه توقف نمود .  
 از عرابه فرو آمدیم . حد متگازان مهمانخانه و ابو محیی الدین ما را  
 استقبال کرده از رینه های مهر و روشن در دالان آمده نماز شام را بجما  
 عت ادا کردیم . بعد از آن بر سر سفره طعام آمده طعامهای مکملی که حاضر  
 شده بود به اشپهای تمام تناول نمودیم . در انتهای طعام حضرت پدر بنده را  
 فرمودند که :

— فردا من خود سهیج جائیروم . اگر جناب سعید بیگ زحمت  
 نباشد به همراه شما رباب خریدارئی تکت واپور و خریدای بعضی اشیا  
 همان وقت میکند . تکپازا گرفته ، و اشپای مالرّه سفریه انابه اسکندریه  
 بنامها میگیرید . پس فردا انشاء الله یوم حرکتست . همچنین نیست فرزند ؟  
 گفتم — بلی حضرت پدر . از قرار یک معلوماب گرفته ام و در دو شبیه  
 بدو نجه رو واپور داک خدیوی بسوی اسکندریه حرکت میکند و سه  
 شب در راه روز سوم وارد اسکندریه میشود .

فرمودند — پس چنانچه گفتم اجرا کنید .

اینرا هم بزبان افغانی بمن فهمانیدند که ممنون ساختن سعید بیگ را  
 فراموش نکنم . ایرا فرموده در باحواسند . و از ما وداع کرده به اوتاق  
 مخصوصه خود تشریف بردند .



سعید بیگ گفت — فردا بچند بجه برای اجرای او امر حضرت سردار  
رفتق آرزو دارید .

گفتم — صبح به پنج اگر حرکت کنم چه ضرر دارد .

گفت — من حاضر م . لهذا امشب از خدمت شما رخصت میشوم .

گفتم — امر از شماست .

سعید بیگ را تا بدم زینه مشایعت کرده از هم وداع کردیم . منم  
به اوتاق خود درآمده و تا به دوازده بجه شب سیاحت امر و زنی خود را  
نیت دفتر نموده بخواب راحت فرورفتم .



صبح هنوز در خواب بودم که دروازه اوتاقم آهسته آهسته زده شده

از خوابم بیدار نمود .

گفتم — کیستی ؟

گفت — ابو محی الدین خد متگارشما .

گفتم — درای ، چه خبر است ؟

ابو محی الدین دروازه را باز نموده در آمد ، و از آمدن سعید بیگ

و انتظار کشیدن او در دالان خبر داد .

ساعت را دیدم از پنج يك ربع گذشته بود . بزودی تمام خوابگاهم

را ترك نموده ، و وضو و توالتم را اجرا کرده و یکدست دریشی خوش

برشی پوشیده در پیش سعید بیگ آمدم .

